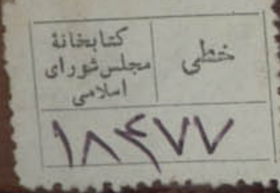
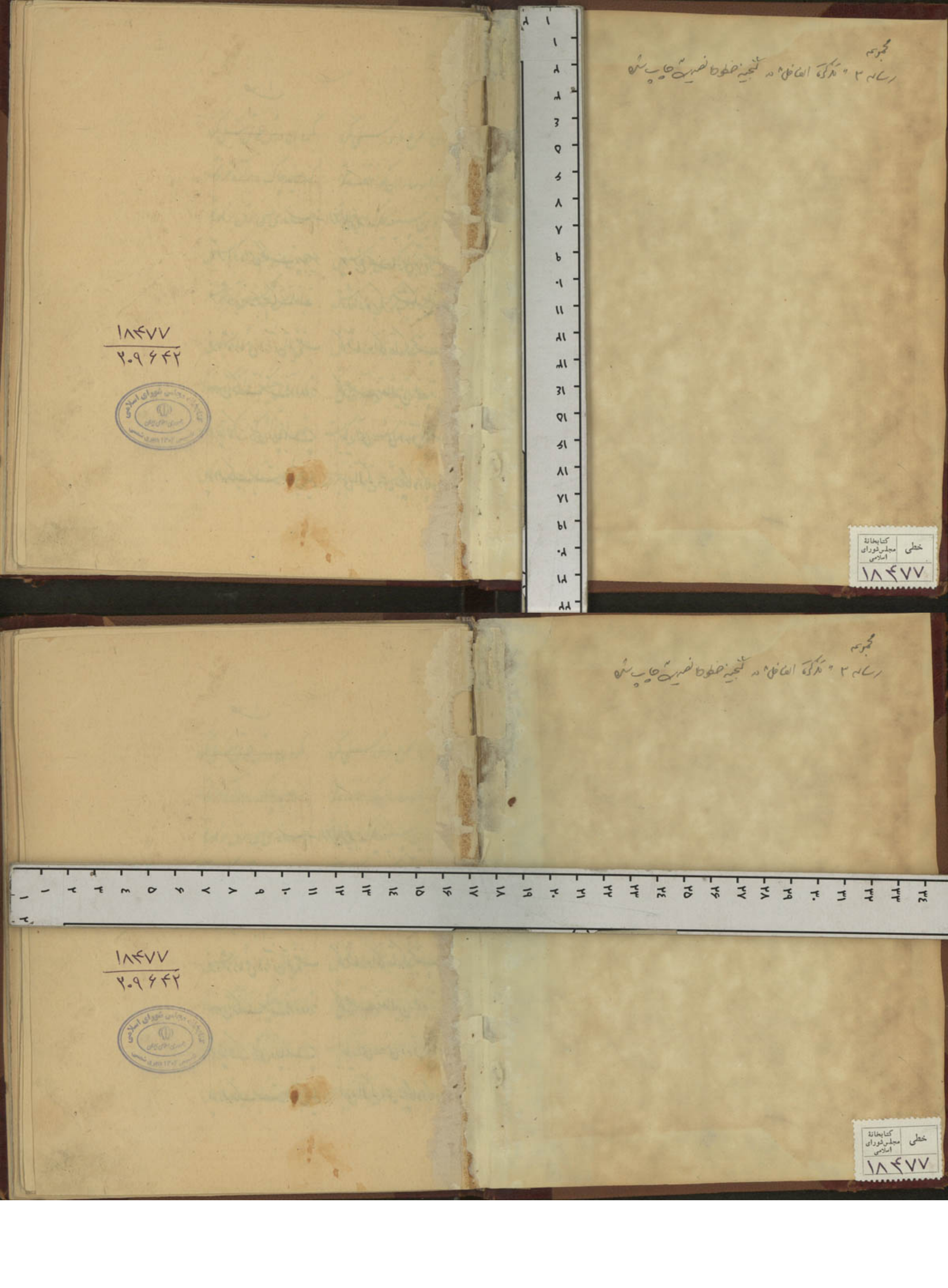
اسدالله عبقری
۸۶/۹/۲۰





مجموعه
رساله ۲ «تذکرة الغافل» در گنجینه خطوط نصیریه چاپ شده

مجموعه
رساله ۲ «تذکرة الغافل» در گنجینه خطوط نصیریه چاپ شده

۱۸۴۷۷
۲۰۹۶۴۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی | خطی
۱۸۴۷۷

بسم الله الرحمن الرحیم

دگر باره ای کلک زیبا صریر — چو مرغ بهاری برآور صفیر
فروشو برهنه بنجم خشک لب — تر و تازه برگرد و مشکین سلب
فروشو زمانی در آن تیره جب — نگونسار وانگه بتارک بجنب
دهن تنگ خفت فرو دور نه — بگوهر سفالین ز بلور نه
تو چالاک دستی و چابک دلیر — بیارای روی ورق با عبیر
چو امرغک بسته طوق سیاه — بسی ناله کردی به بیگاه و گاه

یکی مرغ با تو رسیلی بکرد — بگردن درش طوق نیلی بکرد
چو ابر بهاران که از تف خور — کند سینه چاک و برآرد خروش
بدین سینه چاک ای خامه تو — جهاندی بسی برق بر نامه تو
بسی ویله کردی و نگریستی — بر این مردم و زار بگریستی
نه بر ویله تو کسی داد گوش — نه از آتش تو کس آمد بجوش
چو امرغک مانده اندر قفس — همی نالد از درد تنها و بس
نپندار بانگش در آن جای تنگ — که آوای چنگست و آهنگ زنگ
که باشد فغانش در آن گور پست — شررهای آتش که از کوره جست
چو خور باش تنها تو با فرهی — مجو از ستاره چو مه همرهی

چو خفته بهمبر در این رهگذر — به تنها روی خوی کن در سفر
مشو جفت کس باش همواره طاق — بگو ور که موسی است هذا فراق
بیا تا برآریم و باریم زود — تو از دیده اشک و من از سینه دود
پس از گل زمانی بنالید مرغ — ز هر سو رخ گل بپالید مرغ
بیک شاخ بر افسر گل ندید — بکف لاله را ساغر مل ندید
زبان سرانیده بلبل ببست — ز گلزار بار تحول ببست
تو ای مرغ گلخواره گل خفته — چو مرغ بهاران سبک سر شده
بگو از پی ذوق سودای من — سخن گلشنی سویدای من
عبیری دگر سای و عودی دگر — بر آتش نه و تازه کن مغز سر

اگر مست

اگر مست ناهید را چنگ نو — ولی هر دمی آرد آهنگ نو
فرو ماند گردون جت از فریر — چو مرغ بهشتی برآور صفیر
سخن پاک خواهم ز آمیزشی — سرشته بنیروی انگیزشی
که مر خفتگان را جهاند ز خواب — بشویند از پای بسته خضاب
بروبند از دوش و زنگ را — بهم بر زنند آتش و سنگ را
جهانند زین هر دو آن آتشی — که سوزند زان کاخ هر سرکشی
سفالینه خم تو پر مایه دار — دهد هر دمت شیر چون دایه وار
که تا بیور جهل و بیدانشی — چو شه آفریدون فرخ کشی
چو از لیلة القدر زنگی گرفت — سیاهی شیرت نباید نهفت

فروکن سر و برکن از خشم دگر | مغ از خم می آرد تو از خم شکر
نی مصر گز نیل جان پرورد | چو نقشاریش شکر آب آورد
تو زین نیلگون خم کنون در جهان | دگر نیل کن ز آب شکر روان
دو گونه نی انگیزد این تنگنا | یکی شکر انگیزد و دیگر نوا
تو این هر دو در خود برآمیختی | شکر از نوایت برانگیختی
چو شد تیره آیینه صیقل زنش | کند از زدودن همی روشنش
چو بزدود از روی آیینه زنگ | شود آینه چون ستاره برنگ
مگر آینهٔ تو که از تیره لای | شود با فر و زندگی آشنای
ز شادی بود خنده گریه ز غم | تو گریان و خندان چرایی بهم

تو خندانی آنگه که گریان بوی | ابر صفحه بر اشک ریزان شوی
نقوش تو بر صفحه خنده تواند | گر آزادگانند بندهٔ تواند
ز هر ظلمتی جهل مظلم تر است | که پیوسته ماهش محاق اندر است
تو بر چهره چون قیرگون گل کشی | پی ظلمت دل مشاعل کشی
کشندهٔ شب تیره تیغ سحر | بود با فروغ چراغ قمر
تو بر چهره بر چون سیه گل کشی | شب تیرهٔ ظلمت دل کشی
نه تنها تو علم و هنر پروری | که در بیشه شیران نر پروری
ز بیشهٔ تو رست آن خداوند زور | که بر چرخ از و گشت فرخنده هور
تویی بال سیمرغ آن زال زر | که حیدر بدان نام شد نامور

چو بر خویشتن گشت فرمان روا | بحیدر خدا گفت شیر خدا
بدین نام شد نامور اردشیر | که ایران دگر باره آورد زیر
ندیده است هرگز در این دیر نغز | کسی چون تو کاواک آکنده مغز
تو از خاک با ایزدی خواستی | برستی ز آغاز بر راستی
سرشت تو چون از کری دور گشت | نوشتهٔ تو چون نوش زنبور گشت
گر از تشنگی تفته داری جگر | که هر دم گرایی سوی آبخور
چرا چو نمک سیراب گردی همی | بریزی همه آنچه خوردی همی
کنی بر ورق آنچه خوردی نثار | چنین است هنجار ابر بهار
که خرم کند یکسره کوه و دشت | که تا آهو و رنگ آید بگشت

تو نیز از

تو نیز از برای غزالان هوش | ورق را کنی خرم و سبزپوش
نکوهیده باشند در هر زمان | بهر قوم در مردم دو زبان
تو با دو زبانی ستوده بوی | که گویی هر آنچه شنوده بوی
شنیدم که در سر بود جای مغز | تو بی سر چرایی پر از مغز نغز
کنون چشم برکن ز خواب گران | نگر نی نگه کن بکار جهان
که بر دو نه بر صد زبان میرود | دغل بین که دامن کشان میرود
کنون بچگان را بدین خوی زشت | همی پرورد دیو جلف سرشت
یکی دیو برخاست از باختر | پراکند این تخم بر خشک و تر
ببالید این تخم در سرزمین | جهان بیشه گشت ز آشوب و کین

کنون باز گردم سوی کار خویش — گزین در سخن گفته ام پیش پیش
بسی ناله کردم درین باب من — چو مرغان ناگشته بر بابزن
بوند از تماشای پستندگان — معانی چو پرده‌نشینان نهان
تو چون این نسفته گهرهای هوش — بیاری ببازار گوهرفروش
بی دوری از چشم نامحرمان — هم از بهر آمیزش همدمان
ز مشکِ سیا غازه با گلاب — چو نساج چینی بیافی نقاب
بپوشی رُخانشان ز بدبین چنید — بدین روی پوشش و بدین روبند
زره گر زره گر ز آهن کند — که تا دفع اسیب دشمن کند
تو از مشک و عنبر کنی جوشنان — بپوشی بدان چهره روشنان

که از چشم

که از چشم بد باز مانند دور — چو از دیده دوزخی روی حور
خمت کاندران آب حیوان تست — بسان یکی غالیه‌دان تست
فضمخ غدا ریک بالغالیه — و طیب غداریک کالغالیه
زمانه تو دانی که پاینده نیست — چو بگذشته شد باز آینده نیست
نیابت ز بگذشتگان کار تست — متاع همه نقد بازار تست
ز تو باز پوشند جامهٔ حیات — اسیران زندان من مات فات
نمائی دگر باره این بچگان — بدین گرسنه گرگ کو خوردشان
فراجی دهیشان باب حیات — دهیشان دگر باره تقویم ذات
بدشت اندرون بوده بیکان — بسی دیدهٔ کاه و باد بزان

زمانه است ای خواجه آن تندباد — کهش تاج کاوس و تخت قباد
ز بیور که او چون خورش ساختی — ز سرمغز مردم برون آختی
ز مغز برآهیخته خالیگرش — خورش ساختی از پی اژدرش
تو بگذاشتی داستانی چنین — بماندی بگیتی نشانی چنین
همان آفریدون که بفشارد پای — در آویخت با خیره گش اژدهای
همان کاو پرمایه کش دایه بود — همان کاوه کش چرم پیرایه بود
بدان چرم اختر برافراشت او — گر اختر سر خویش بگذاشت او
فسون تو شان زنده دارد همی — کشان شان دگر باره آرد همی
ز سیمرغ هرگز نشانی نبود — بقاف اندرش آشیانی نبود

زمانه چو دی نام وی می نوشت — نوشته تو نامش بگیتی بهشت
ترا بر ورق گر خرامی نبود — ز توریت و انجیل نامی نبود
گذشته شهان از کهان و مهان — تو زنده بمانند اندر جهان
چراغ خمش را زبانه توی — زبان فسانه زمانه توی
گذشته و گسسته ز هم عمر و دور — بپیوست از تو چو جوزا بثور
سه انگشت سازند بر تو خمان — چو تیرت نشانند در سه کمان
تو در سه کمان چون نشینی چو تیر — همالی کنی الکنی تو بتیر
کسی جز تو ای بی دهن نوشخوار — کنارت نه و اخترت در کنار
ندیده است بیننده‌ٔ بی بصر — خموشی سخن گوی نیوشای کر

بنام تو گشت آدم افروخته — بعلمی که یزدانش آموخته
نخستین دبستان که بنهاده شد — تو باب تعلیم بگشاده شد
میانجی تو بودی بروز نخست — که میزان آموزش آمد درست
چو دیدند لاغر زبان منت — بگازیره شستند لاغر تنت
که همرنگ عشاق بودن بهست — سراپای عشاق همچون به است
تو فرمان روائی فرمانگذار — ترا تیغ برنده در کارزار
بقد گو تهی لیک رمح دراز — ترا برده در روز هیجا نماز
بهم چون دو لشکر برابر شوند — که خواهند کاویزش اندر شوند
برآرند آنگاه تیغ از نیام — که سلطان دهد بر زبانت پیام

پیمبر چو فرمان ز داور گرفت — بدست آنگهی تیغ حیدر گرفت
هر آنچش که در دل نگارد سروش — پیمبر بر آن ره برارد خروش
بود عقل کل لوح علم قدیم — نه خود لوح زر قلم شد مقیم
توای زرده کرده از فرق سیم — که آبشخورت لاژوردینه خیم
چو سیراب کردی از آن آبخور — بریزی چو ابر آنچه خوردی بدر
سحاب از همه سبزه و لاله کاشت — سحاب تو از رنگ مانی نگاشت
ترنجیدگان زگل بازتر — خموشش و ز بلبل خوش آوازتر
بود خنده گلبنش روز چند — ز شادی کلاک تو همواره خند
ز اشک سحاب ار دمد گل بگل — سرشک تو گل بردماند ز دل

دل ساده خوشیده راغی بود — ز اشک تو شگفته باغی شود
سرشک همه دیده طعمه هواست — سرشک تو مر باغ دل را نواست
هر آن نقش زیبا که آری پدید — چنان چون که ز سر زنش شنبلید
شب وصل را ماند اندر نوید — بصورت سیاه و بمعنی سپید
چو شد آشنا با تو انگشت تیر — ستاره شمر کردنامش دبیر
عطارد از آن شد دبیر سپهر — که با آشنائیت افروخت چهر
ازیرا پسندیده شد ناپدید — که مهرش بهمصحبتی برگزید
ازانش برد سوی ایوان خویش — که گوید بدو راز پنهان خویش
وز او بشنود آنچه در کیش اوست — که دستور شه نیکی اندیش اوست

بود چهره ویرا که دارد سریر — ز اسپهبد و موبدی ناگزیر
نیازش بموبد فزون تر بود — سپهبد بفرمان موبد رود
چو دل نامه خویشتن بر تو خواند — به پیغامت آنگاه بر نامه راند
که تا آنچه گفتت به نیک اختری — کنی ثبت بر کاغذ دفتری
گرت چشم چون چشمه نگریستی — که بر چهره علم نگریستی
بدانش چو گردن فرازیده — ازیرا نگونسار یازیده
که تا داند آنکس که آزاده خوست — تواضع ز گردن فرازان نکوست
چرا سرفرازی کند بهنر — سر از کبر ساید بر افلاک بر
که ما چون در اینخاکدان آمدیم — ز ما در همه سر نگون آمدیم

چو غازی ببازی رسن برنشست　　سوی شیب و بالا نیازید دست
تو بر خط مسطر ببازی گری　　همه شیب و بالا لعب آوری
ببازی چو مستان چنین خوش چمان　　کشد بار پیری برفتن جوان
چو آواز رامشگر اندر سرود　　سوی بر هنجار و آئی فرود
تن زرد فامی بسر مشک فام　　از آنی چو صبح و ازانی چو شام
بسبزه و بنفشه همه فرودین　　چمن را ببسته است آذین چنین
که تو بر ورقهای کافور وار　　ببخشیده زنگار بندی نگار
جهان برکشی این تصاویر را　　که خجلت دهی مانی پیر را
مبادا نیازت بدریا و کان　　که انگیز دهد لعل و لؤلؤت آن

نگین شب افروز از کان دل　　همیخواه و لؤلؤ ز عمان دل
اگر ره نوردی ره دل بروب　　چو منزل شناسی در دل بکوب
ز گنجش که همتای او گنج نیست　　بهر دم بدست تو اورنج نیست
کند دل پی کلک زیبای تو　　بهر دم نو انگشت آرای تو
فرود آمد نکاهت آن خانه باد　　مپو هر سوی همچو دیوانه باد
هر اندخت زیبا که دل پرورید　　بداماد خود ترا بر گزید
بتو داد این دختران اختیر　　همه گوش و گردن به بیجاده پر
ازانت نخستین بریدند بر　　که این دختران را نشایست زر
چنین دختران چون بشوهر دهند　　بکابینشان شوهران سر دهند

نشاند بکابین خسرو چون زری　　بداماد آنکه دهد دختری
چنین چشم با سرمه آمیخته　　بهر دم کحل نو افروخته
مگر جبهه که بر چهره شاهباز　　وز او بسته گیرا ز توی شاهباز
سحابی است دل گشته زان آب پر　　که هر قطره اش صدف گشت در
نه بل گفت چو روح الامین وقت بار　　نهد بی نم قطره در در کنار
معانی بزیر نقاب اندرون　　چو صندوق موسی است
بیار است مادر زیک تخته چوب　　پی شیرک بچه صندوق چوب
بصندوق در هشت عیوق را　　بآب اندر افکند صندوق را
بدایع در این پرده ها بشکفت　　مگو سایه خاک مه را گرفت

بگو زیر مشکین قصب خفته حور　　چو در مردم دیده بنهفته نور
تو زین نقش گر چیم و میمی کنی　　ز بهر کلیمی کلیمی کنی
کلیمی در این پرده بشناسی　　نهفته دلی دست در آستی
گرش مرد جادو بیاید بپیش　　برآرد برون ز آستی دست خویش
هر آنچه که دیدند و دیده نسیند　　ز هستی نگاریده این نسیند
نه افزون شود زان نگارنده کم　　چنین گفت مهتر که جف القلم
رسد با تو پوشیده اسرار دل　　بجز تو نباشد کسی یار دل
پذیری تو آنراز چو نامه سنگ　　پذیرد ز خور در دل کوه رنگ
تو ای تیره سنگ نهان در جبل　　که تر نافه آگاهی و تر جل

مگر نور خورشید دریابدت وگرنه کجا پای بر تابدت
که دنبال خورشید گیری براه که بنهی بسر بر ز اختر کلاه
که بنمود جز دل ره دل ترا که در منزل افکند محمل ترا
ندیدست آبستنی هیچکس که هنگام رفتن نهد بار و بس
تو چون پای رفتن گشائی همی بهنگام رفتن برائی همی
چو زن را شکم بچه آگین شود گران گردد از بار و سنگین رود
تو چون بارور زین معانی شوی سبکتر شتابی و چابک روی
شکم چون ز بچگانت گردد تهی ببالین خواب آنگهی سر نهی
مگر عاشقی چون من ای خامه تو که چون بشنوی از دل آن نامه تو

[illegible]

برآئی چو یوسف ز زندان چاه شوی زنده و باز پوئی براه
توئی مشک چون من جگر خون شده دگرباره خونم بکانون شده
کم آید گرت مشک اندوخته طلب کن دگر زین جگر سوخته
منم ماهی در فتاده بشست فرو هشته از خواهش خویش دست
روم هم بدانسو که شستم برد رسن افکن چیره دستم برد
بهر سو که او برکشد ریسمان روم شست و من نیز در شست آن
عنانم سبک از سبک تازیش رکابم گران از گران بازیش
خمیدم از این پیش از چپ و راست نشستم درین شست و برخاست خواست
چو برقم فروخفت در ابر شست چو جبری بشد اختیارم ز دست

تنم چون در این شست گیر اوفتاد سرانجام کارم بحیر اوفتاد
شود شادمان از زمانه بسی چو کشتی رساند بساحل کسی
که از بیم غرقاب یابد نجات کند منزل اندر سفینه حیات
بجز کشتی ماهیان ای عجب که آنگه شود غرق کاید بلب
چو بشنید دوشین فغان مرا بلب آمده دید جان مرا
دلش در نوازش بمن نرم شد رخانش بخوی شسته از شرم شد
همی خواستم گفتنش در نهان که ای از دو یاقوت لب تو جان
همی خواهدم دل لبانت مزید ادب هر دو گوشم بدندان گزید
گله بان شب و روز یکبار بیش ندوشد همی شیر دو شای میش

غمت روز و شب همچو آب از رشک همی دوشد از دیدگانم سرشک
فراق مه می وصالت بهار مرا این هر دو را خو پدیدست کار
یکی وقت مرگست و جان دادنست دگر زین دو هنگام نوزادنست
بیا ای بهار دل انگیز من دگرباره کن تازه پالیز من
بیا تا زمانی ببر گیرمت تو عمر منی تا ز سر گیرمت
چو باد بهاران خزان سوز شو چو اسپیده دم گو شبم روز شو
ز باد ار که سرو و صنوبر بخم حکایت کنند از تو هنگام چم
چگونه ستایند ناز ترا شکنهای زلف دراز ترا
هواخواه تو چون منی در حساب چه باشد بجز ذره و آفتاب

گر آید گر از آسمان خور بتو　　مپندارش نیز در خور بتو

که زیبائی از پیرهن در قباست　　بجز زرفت ناید این جامه راست

لبش بر لب جام نارسیده هنوز　　شب رنج من کرد روشن چو روز

در بسته عافیت باز شد　　بهارست و بلبل خوش آواز شد

ز دریا بر آمد چو تفسیده دم　　هوا گیر شد باز اورنگ جم

تو گفتی که گو پیده شد بر کران　　ز هر چار سو میخهای گران

ببستند دامان خیمه سحاب　　بدان میخها بر بسکین طناب

تذروان خفته سر از جای خواب　　بگردند بر چون ز بارش حباب

بسا خون که از دیده پالود مرغ　　مگر بوی گل باز بشنود مرغ

که آمد سوی باغ اُمید را　　گرفته بلب چنگ ناهید را

شباهنگ چون چنگ در لب گرفت　　کلاغ سیه روز زاتب گرفت

ز گل گر بود شورش بلبلان　　بگو گر کجا خاست رنگ گلان

مکن پیشوا طبع گمراه را　　ببین صنعت صبغة الله را

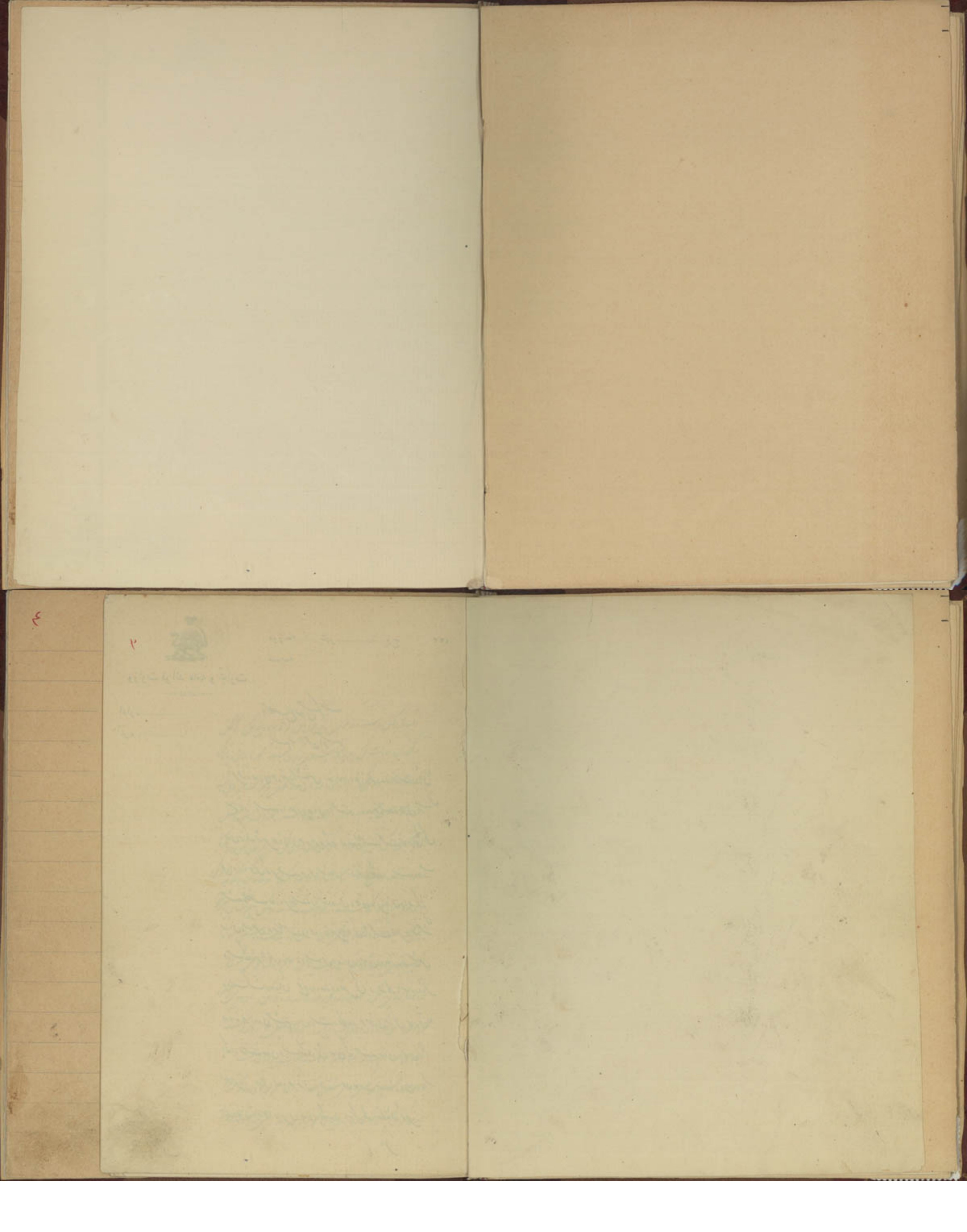
به پیشه سر مغز نمرود را　　بریحان بده آزری رود را

شبست این جهان شعله بر فروز　　بدان شعله تیره شب کن چو روز

قران خرد شعله راه تست　　نه بر چرخ کاندر زمین ماه تست

چو زین دو گذشتی گهبار زن　　گرای و بنیوش از کس سخن

که گفتار من فرع عقل و نبی است　　چو پستان مادر ز بهر صبی است



از نصایح لقمان حکیم است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای فرزند خدای عزوجل را بشناس پدر و مادر را عزیز و محترم دار و خدمت آنان را
غنیمت شمار استاد را همچون پدران دان در خوردن و خفتن و گفتن ادب کن
تا چون بزرگ شوی بهره از آن ببری بر همه کس فروتنی کن از بنده نصیحت خوبان گوش کن
سخن باندازه خویش گوی قدر مردم را بشناس راز خود را نگاهدار دوست را در وقت
خشم و غضب چاره ساز دوست را بیهوده میازار دشمنان خوار مشمار از مردم ابله بگریز
بزرگان را احترام کن با بزرگان صحبت با مردم عاقل دوستی کن که مجالست گوی جواهر است
در هنگام جوانی کار و هنر آموز دوستان و یاران را عزیز دار با دشمن
دوست کشاده‌رو باش خرج را باندازه دخل کن در همه کارها میانه‌رو باش
در خانه هر کس چشم و زبان و دست را نگاهدار جوانمردی پیشه کن جامه تن را
پاکیزه دار هدیه دوستان بپذیر نیکوکار باش جهان کج خشم مران جهان روزگار
مغرور مشو در حق مردم مهربانی کن فرزند را علم و ادب بیاموز دین را برای
این جهان و آن جهان نگاهدار با هر کس کار باندازه او کن

و هم

و سخن گفتن آهسته و نرم گوی روز چون سخن گویی بهتر از هر سخن نگاه کن
و کم خوردن عادت کن هر چه بخود نپسندی بدیگران مپسند کارها به دانش و تدبیر کن
تا از پشیمانی رسته گردی با زنان و کودکان راز مگوی بر جز کسی دل منه
از بدخواهان چشم و دل نگاهدار تا کرده را کرده شمر کار امروز به فردا میفکن
از بخیل و کس بد پیمان مدار با بزرگان شوخی مکن با بزرگان سخن دراز مکن
خود را بخود گستاخ منما حاجتمند را نا امید مگردان در خانه مردم که خدا را میخواند
نظر را نگاه نکو که خدا داند از جنگ گذشته یاد مکن جز کسان با هر چه
میآمیز میان زن و شوهر میانجی مباش مال خود به دست دشمن منه
خوش آمدی را از خود دان مبر از غیبت پرهیز کن سخن باندازه خویش گوی
مردم را به بدی یاد مکن تا منزوی و تجربه خود را روز روزی نمی‌کنی تا خوش رای شود
مردم مخور تن خود را از برای دنیا رنج مده در کارها تعجیل منما بر کار گذشته
افسوس مخور شب بر همه بر مخیز در وقت آفتاب برآمدن مخسب
در حالت خشم سخن مگوی تا پشیمان نشوی خود را میان سخن بزرگان را نگاه دار
از بزرگان پیشتر راه مرو در میان سخن مردم در میا بر جای مردم نشسته برابر منشین

در مجلس بزرگان بحث در راست مکن تا توانی بر دست راست برتر منشین
از بیهوده درآمدن در بزم فضول و سبکسار مباش با ادب و مردانه سخن گوی
با عاقلان در صحبت بنشین تا توانی جنگ و خصومت مکن من هزار
دوست بخری بار است و یک دشمن بفروش که بسیار است خصومت مردم بکوش تا
از فتنه و جنگ بر کران باشی در بازار پیاده و سوار مرو مراعات مردم کن
و خود را خوار مساز تا بزرگ و فروتن باشی بر حذر باش و پرهیز از پادشاه و وزیر مغرور مشو
حرمت همه کس را نگاهدار تا حرمت دارند چون بر راه مروی بگوش و هوش
چون که ایستاده شنیده رفعت کن چون نشینند تو نیز بنشین انگشتان را
از هم جدا کن بدست با کس بازی مکن با ادب و متانت آب دهان
و بینی را بیانداز در وقت عطسه زدن و دهن دره کردن دست پیش دهان
نگه دار پیش مردم بینی خشم مران انگشت در بینی مکن بروی مردم خمیازه مکش
هیچ وجه بر زمین تف میانداز هم با کسی که حرف زدن نکند مردم را همی میاز
گفتار چشم را با ابرو باش سخن گفته را دیگر بار مگوی از سخن که خنده
آورد خنده کن که دل را پرانده و خود را چون زنان بیمایه ساز شرم نگه دار

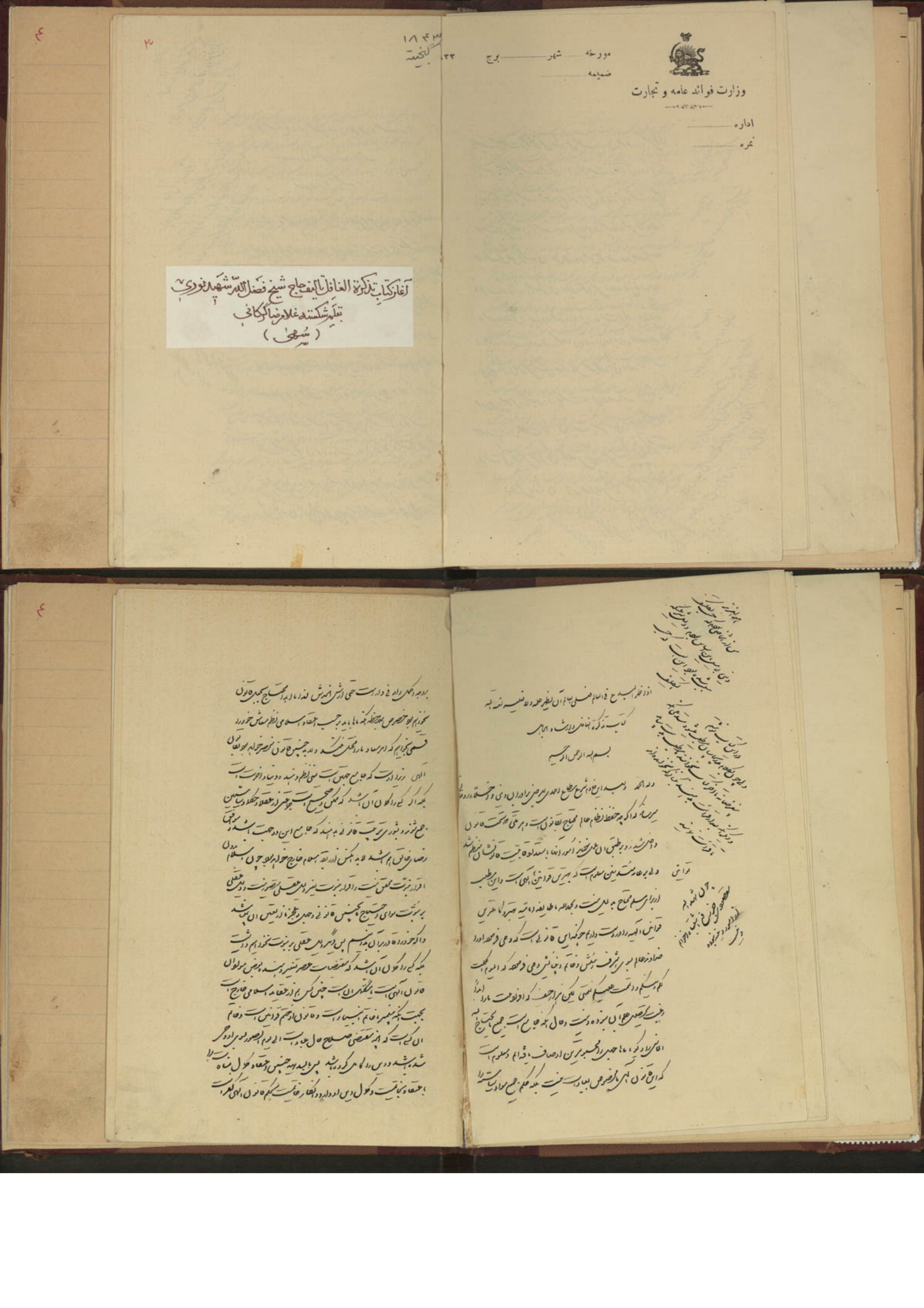
و لطف

بصف مردمان ملاحظت و آرام باش هنگام خوش وارد مکن بمقدار مال و قدر خود را با مجلس گوی
با هر کس در نظام و صحبت و نیکو رفتار کن با فرزندان بهتر از کان کن و برادر باش
با بنده و چاکر و کوچک و بزرگ بخوی بد مزاج و شوخی مکن که در و خدمت در عیبی
عقوبت بری تا ضعیفان و آهسته و نرم گوی و زبان از غیبت و فحش نگاهدار
در وقت کس لعن بر کسی مبان مال خود را از نفس خود عزیز مدار صدقه بسیار ده
تا عمرت دراز شود راستگو باش عزیز و محترم باشی بوعده دروغ مده مردم را
امیدوار مکن نمیدان دانست و خائن مکن عاقبت هر کار را و هر روز خود را نگاهدار
در وقت ثروت و راحت از روز بستان و فقرا را بنواز و تقاضای فقیران
راضی و شاکر باش در سختی و تنگی صابر باش ضمیر خود را بکسی اظهار منما نصیحت
مردمان را بپذیر و از ایشان بشنو از مجالست منافق بر حذر باش از یاد خدا
حضرت متعال غفلت منما و فرمایشات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را
اطاعت کن تا سعادت دو جهان یابی بتقاضای الهی راضی و شاکر باش که او آگاه است

۱۳۳۶

قرار است در ماه ۵ حرمه عدد بر جای ... .

[illegible]



۱۸۴۳
گنجینه
۱۳۳

وزارت فوائد عامه و تجارت

مورخه .... شهر .... برج
ضمیمه ....
اداره ....
نمره ....

آغاز کتاب تذکرة الغافل تألیف حاج شیخ فضل الله شهید نوری
به قلم شکسته غلامرضا گرکانی
(شهید)

[illegible]
کتاب تذکرة الغافل و ارشاد الجاهل
بسم الله الرحمن الرحیم
و لله الحمد و بعد [illegible] بعضی از برادران دینی و [illegible]
رسید که اگر چه حفظ نظام عالم محتاج به قانون است و هر ملتی که قانون
[illegible]
[illegible] معلوم است که بهترین قوانین [illegible] و این مطلب
از برای مسلم محتاج به دلیل نیست و بحمد الله ما طایفه [illegible]
قوانین الهیه را در دست داریم [illegible]
خداوند عالم [illegible] که الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

و توضیح این مطلب را در رسائل و جواب عقلی مثل بیان واضح و برهان قاطع و مدیح
در همین اوان نموده‌ام پس جعل قانون کلام الهی مرتضات شد است ، بالعموم دارد و این کار
کار پیغمبری است نه دیگری زیرا که مبعوث شد از برای همین کار بود بعض از احکام
پیغمبر یعنی را در عصر خود نفرموده بعضی را به پیغمبر سپرده ، اگرچه عام و انبیا صلی الله
علیه و آله مبعوث شده دین خدا را که کتاب آن قرآن فرموده نه از ادعای انبیا است
و قانون الهی که از آن دیگر تعویض نخواهد داشت حتی نسبت بلاد اسلام و غیر نسبت
بلاد مردم و ... حسب اختلاف ... نه با ... قضیه با منطق عقل ، الهی
آن برادر عزیز این است که قرآن است یعنی پیغمبر صلی الله کلامی نفرموده مگر اینکه وحی بود
شده باشد حاصل آنکه مسلم را حق جعل قانون نیست و الله ابداً کلام آن مدام
که کسی جعل قانون را رد و رضا کند و از برای مملکت اسلام قانون جز قانون الهی بپسندد
و مقتضیات عصر را نیز بعضی مولود قانون الهی بدانند و معلوم است که معتقد
نجات است و کمال دین محمد صلی الله علیه و آله باشد . پس اگر کسی بخواهد اجرای امور
عرضی خویش ضابطه مقرر کند نسخ و قانونش جعل را ربط به عموم ندارد پس
رابطی با مورد ندارد مگر به نسخ و مشکل باشد در این صورت با اجماع ارتباط
مورد نهی از مشکل است از روی قانون الهی و لذا ملک الدوله السلطان الاسلام
اراده فرموده که دستور العمل آنجه که مأمورینش معین نمود که اهل مملکتش بود

علماء

مراد و نیت آن اشخاص مأمورین واقع شده انهم در مضرات آن بسیار خراب است این دیگر
دلیل در مصداق و انعقاد آن رابطی به وظیفه نواب عام و حجج اسلام ندارد و وظیفه انها تحصیل آن
که احکام الهیه که مواد قانون الهی است از چهار دلیل شرعی استنباط فرمایند و به عوام برسانند
و آن چهار قرآن و خبر و اجماع و عقل است انهم بنحو مخصوصی که مقرر است در جمله آنها
که باید ملاحظه فرمایند که در مقام استنباط قیاس و استحسان را دخالت ندهند چونکه در شرع
ما به حرام است که از روی استحسان و قیاس تعیین احکام الهیه بنمایند پس این دارالشوری
که مردم خواسته‌اند منعقد شده بنویسند و از روی موافقت با طبایع با اکثریت آرا تعیین
قانون کنند اگر مقصودشان جعل قانون جدید بود چنانکه این بحث رد مقصد نموده‌اند
با کمال ... تصریح کنند آن منافات با اقرار به نبوت و خاتمیت و کمال دین دارد اثر
و اگر مقصود جعل ترتیب قانون موافق شرع بود اولاً آنکه ابداً رابطی به آن جمعیت
نداشت و با کفته از وظیفه آن جمعیت خارج بود و ثانیاً آنکه عمل بمقتضای آن متعذر
و حرام و اگر مقصود انها تعیین قانونی بود مخصوص بضبط ادارات و اعمال مأمورین دولت
که ابداً رابطی با امور عامه ندارد و آن از مخصوصات شارع است نداشت پس اسم
شرع و قرآن چرا میبردند و مملکت بدین اعتبار و انعقاد حجج اسلام چرا میبرند و مخالف او را
چرا ملحد و مستبد و با دام مینوشتند و اگر مقصود انها تعیین قانون الهی و اجرای احکام
آن بود عوام و فرق مختلفه را چه دخالت در این امر بود چرا ازدحام در امور عامه رای سلطنت نمود

و اجرای مسلمی از دین شرعی آن بنمایند در صورت مخالفت هر یک از آنها که در اسم
مطابقه می‌برد و تعرض بآن کنند ای برادر عزیز اگر مقصودشان اجرای قانون الهی
و فایده و شرط است حفظ احکام اسلامیه بود چرا خواستند اساس آن را بر مساوات
و حریت قرار دهند که هر یک از این دو اصل موذی خراب نماینده رکن قویم
قانون الهی است زیرا قوام اسلام به عبودیت است نه بآزادی و بنای احکام آن
بتفریق مجتمعات و جمع مختلفات است نه بمساوات پس بحکم اسلام باید
ملاحظه نمود که در قانون الهی هر که را با هر کس مساوی داشته باهم مساوی بدانیم
و هر صنفی را مخالف با هر صنفی قرار داده باهم به اختلاف با آنها رفتار کنیم تا آنکه
در مفاسده دینی و دنیوی واقع نشویم مگر نمیدانی که لازمه مساوات
در حقوق از جمله این است که فرق ضاله و مضله و طایفه امامیه به یک نهج و هم
محترم باشند و حال آنکه حکم ضال یعنی مرتد بقانون الهی آن است که قتلش
واجب است و زنش بائن است و اموالش منتقل میشود به مسلمین از
ورثه‌اش و جنازه‌اش احترام ندارد و غسل و کفن و صلوه و دفن ندارد
و بدنش نجس است معامله با آنها باطل و حرام است و عملش اجر ندارد
و با یهود و نصاری و مجوس حق قصاص ابداً ندارند و دیه آنها هشتصد درهم است
پس اگر مقصود اجرای قانون الهی بود مساوات بین کفار و مسلمین نمی‌طلبیدند

و این هم

و اینها دلیل مختلفات است که در قانون الهی نسبت به اصناف مخلوق وارد و در مقام رفع آن
بر می‌آیند و مساوات را قانون ملکی خود مینوازند با اینکه تغییر احکام آن از مختصات
رسل است و هی باد اینکه خاتم رسل مبعوث شده باشد پس ای کسیکه میزان آن دلایل
مساوی با مسلم باشی در بلد اسلام تو اسلام قبول کن تا مساوی باشی و الا بحکم قانون قهار
باید در بلد اسلام خوار و ذلیل باشی و مرض بکنه زمانی قطع و قهر مسلم خطر زایل در عوض
حق کافری از مسلمانان گرفته نمیشود که جایز شود تغییر بدهند قانون الهی را
و چنین قانونی بر خلاف آن بنهند ولو در یک مورد و از مخالفت عملی قانون الهی
فسق است ولی تغییر دادن آن کفر است چونکه که وظیفه قانون الهی است نسبت
باین زمان پس ای کسیکه طالب مساوات بودی و اراده قانون مقرر نمودی
اگر دعوی نبوت داری و یا انکار اصل نبوت میکنی و یا وظیفه حکم پیغمبری گمان
نموده‌ای ای برادر عزیز مگر نمیدانی که آزادی قلم و زبان از جهات کثیره
منافی با قانون الهی است مگر نمیدانی که فایده آن این است که بتوانند فرق
ملاحده و زنادقه نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لوایح بدهند و سب
مؤمنین و تهمت به آنها بزنند و القاء شبهات در قلوب صافیه عوام بکند
بنمایند ای عزیز اگر پاس این اساس مشئوم نبود از ضلالت چرا این طایفه بود

۴

پس چرا جلوگیری از ترویج کفر نشد کدام جریده نوشته شد که شخص برطبق اسلام
و اسلامیان نبود کدام اداره بود که جریده‌ها را از کفر نجات دهد اگر پس آن حرکت نبود
جلال زندیق و جهنی ملعون و آن فخر الکفر مدتی در آنجا البته کفریات در منابر
و مجامع و جرائد خود منتشر کنند و مردم چون قطعه چوب خشک استماع آن نموده لیکن نخورند
و اگر کسی کشف نماید ایشان را در جواب منتشر کنند که محتاج به اینها هستیم
و اینها مبین و معلم این باشند اف بر اسلام که مرتدین و اقوال ضاله در مرض
اینها معلم آن باشند از نفهمی مردم ای عزیز اگر دچار حرکت نشده بود
آن خبیث در مرض عمومی البته بکار ضروری نمی‌برد و از جمله آنکه منکشف
مردم حق خود را مجبور در قیامت کی پول سکه نمی‌زنند و خوب با از خویشان برادر
که قسم نخورد برود به کار است و آن مرتد نوشت که اصول دین دو است
توحید یعنی اتحاد و اتفاق و عدل یعنی مساوات و آن دیگری منکشف که اکثر
در غلات واجب است و ما غیران را آباد ملی کنیم و از آن صور معمول
نفوذ است که توسل به اسم و رسم شرک است و منتشر کند که آن دارای نفس
بی‌الفکر چون نقطه مفطر محترم است و آن دیگری توطئه در طرف آن دارای نفس میکرد
و آن خبیث دیگر در علما منکشف که واجب است هر روز زیارت آن روز
و آن هم منکشف که قانون شرع ان محترم است و آن بیدین در جریده نوشت

که باید عمل بقرآن کنیم و امروز این قانون قرآن است و مجلس کعبه و باید در حال احتضار
پا را بسوی آن کشند خدا داناست رد کنند و اگر حرکت نبود در مجامع مسلمین آن
را با خود را که دارای نفس خود و غیر خود منکشف نشده نخواند و در مجلس اول
کفریات رد منکشف و لعن سب‌اسف میکردند و توهینات ظاهره بشعائر
اسلام میکردند و ای کاش ما مسلمین و چرا ما سیدالمولای ما ابوالفضل آن مظهر
ورع امیرالمؤمنین را نگاه بداشتند و شرف تربت را خفیف شمردند و شرح
فرمود نشد نه آنکه کفار اورا در جرائد خود بنویسند در یک طالب او ف که
طریق اضمحلال تشیع را نوشته با هم قیمت نخرند اگر حرکت نبود آن خبیث نمی‌نوشت
که قانون قرآن امروز مارا کافی نیست باید به هزار حکم حبس کنیم یا اداره امروزه
مارا کافی باشد اگر حرکت نبود این همه منکرات در معابر شایع نمی‌شد
اگر مساوات نبود آن زاده چند نفر مسلم را بخوبی قتل نکرد بر بالای دار حال
نمیگشتند در آن حال فرار زنده بود دین اسلام چند نفر مسکرین و حال بحمدالله در قانون
الهی چنین مجازات مقرر نشده که از سود قمار مسلمین در مقام حمایت از اسلام
که نشنوم این افراد را بگوییند و صاحب شرع مقطر نسبت نمی‌دهند
و ما باز حمایت از دین و اسلام داشته باشیم و ما عالم هم معلوم بشد که این
عده قلیل بیدین چنین می‌خواستند که قانون و دین اسلام را تغییر دهند چنانکه

۴

آن سامری دین موسی را از میان برد که اول ترغیب کرد مردم را به سبزی بکر
پس از آن کشف کرد این گوساله خدای موسی است و مردم نفهم هم قبول کردند
بعضی که در ممالک ما مروج است اگر این جماعت مقصودی جز اجرای قانون
الهی نداشتند چرا قانون تجارت ان تمام بر خلاف قانون الهی بود
تو بگو که قانون دولتی بود گرددست بتوانند شرع را چنین از قانون الهی
بکنند و خود را از تحت آن قانون خارج کنند و خود قانونی جعل کنند در
مملکت مجری دارند و به این وسیله قانون الهی متروک شود اگر مقصود حفظ حامی اسلام
و مسلمین بود چرا جد و جهد را در مجمع این اشخاص معدوم ابطال کنند و چرا آن قاضی ملعون
هتاک هر مذهب را القضاوت فلان اداره مقرر نکنند و چرا مکرمین را که
مرض خوش خاطر آن کفری اسلام را خوار و ذلیل کردند و چرا میراث از زوجات
با سلطان که قانون کفر است میس کنند و چرا در حق استناف و حبس
از برای تنها حبس یعنی کنند اگر این اهل بیت تقویت اسلام بود
چرا تمام اشخاص لاابالی در دین و فرق ضاله از بهائی و از لری و دیگر
اشخاص فاسد العقیده و دنیا خواهان حاضر و یهودی و نصاری و مجوس
دست بر به هم زده و تمام ممالک کفر و کلیه فرق عالم بکر خواهان این تعیین

طالب

طالب قوت آن بنده و تقویت آن نمودند و محبوب محبوب تمام فرق ضاله و منصفه
از طبیعتین و غیر هم بود ای عزیز اگر مقصود تقویت اسلام بود چرا تکفیر علمای آن
و اگر مقصود آن عمل بقرآن بود چرا اگر قول خداوند پناه بیغمبر نمود در آنها را رد نمی‌کنند
و عمل را اجرا قرار نمی‌دهند اعدام و حال آنکه چند آیه در کلام الله است که به کفر و کفار رد
یا صرد دولت و عمل را اجرا قرار نمی‌دهند آخر معقول کدام احمق است که گوید که
اسلام نشود و ظلم انصار علمای اسلام باشند و عدل اسلامی را که اساس بر اختلاف حقوق است
بین افراد مفرق خواهان باشند با حالت عدل یعنی مساوات و حرکت را که خواهم
حقیقت ظلم است دوا است خواهم بخواهد چنانکه کرده می‌تعجب دارم از بی تصوری این
آخرای بلاحظه چنین کشته‌اند که این ظلام خواهان عدل اسلامی باشد و تمام
فسقه و ارباب دل داد باش خواهان آن باشند دلیل اشخاصی که در سن ورع آنها نشود جاله
و گوش نیش دار از بعضی و ایدار لطی بیضاء روز دست نداشتند و حتما بر خود راه نداشت
در تخریب اساس عدل اسلامی اف بر این دانش که قبول کند این جریده کفار را
معلوم اهل و فرق مختلفه ضاله و حکم نصاری و ذات ال و اینها تقویت اساس عدل اسلامی
و جان فشان از برای آن باشند و دلیل این مقدمه بیتی و رد آنکه جاهات که بلکه از امور علم
معزول و دانسته از خود و سعی در تخریب اساس عدل اسلامی بنوانند و دنبال از تعلیم
تضییع و تخریب شرع باشد و از آن در مقام حفظ شرع برآیند ای عزیز اگر مقصود حفظ

٤

شرع بود معتقد که شروطه محبوب است نخواهم ردش شده که علم شرع چه تنزل داده نوشته نحو

اگر در این کار قوت اسلام بود پس چرا اشخاص معروف بیقصور و زاهد و ایران و شعار

اسلام خوار و مهجور شده بودند و لیکن فرق ضاله و ملاحده و اشرار کفر قوی و ظاهر

شده بود چرا این همه در جلو چشمان تو بابیه از فرقه زردشتی و سلاطین

کیان میکردند و آنها را از وحشت طلاب فقیه طایفه بخشیده میخواندند و چرا آنها

جرأت پرداز کفر را که سبب تضعیف عقاید مسلمین بود منع میکردند و اگر گوش

و منع آنها ممکن نبود پس چگونه گوش و مبارک کردن آن علمای بر روش نقد

و مقصد رد و مثال آنها ممکن بود اگر بنا بر آن امر بمعروف و نهی از منکر بود

چرا حسب تعارف سه این باب شده نبوده و بهر کس حرفی از این باب زده شد

سنگینی که شرف مرا نبود اگر بنا بر آن بر حفظ دین اسلام بود

چرا تکفیری از روس پول گرفت و دیگری از انگلیس و چرا برادری بک باده

فساد برپا میکردند و ملکه اشتند که نسف و ظلم و تعدی و هرج و مرج

بخوابد حاصل اگر بخواهم بنویسد و بگویم که نشو و نما خود آنها که

سبب وقوع آنها این پای کشتم شده بودم مثنوی هفتاد من کاغذ شود

ولی شکر خدای عالم را میکنم که بر اهل طهران این مفاسد مخفی نمانده است

والسلام

دستورالعمل شده که این مفاسد از مقتضیات مجلس بوده از لوازم وجودش لذا مستقصد

شرع آنها مخالف با عنوان شروطیت است ای بیچاره برادر عزیزم بدان که حقیقت

شروطه عبارت از آن است که مجلس از وکلای منتخب خود رعایا در امور مملکتی جمع شوند

و آنها مصلحت مملکت بنمایند و نظر بمقتضیات عصر کنند و قانونی مستقلاً برطبق

با اکثر آراء بنویسند موافق مقتضی عصر بعقل ناقصه خویشان مردان طلاب فقیه

و مخالفت آن با شرع ظاهر چه هرچه نظر اکثر آنها شد در مملکت لازم الاجرا شود

قرار به نهند شروطه پیشرفته ایام تولد آن قانون و دلیل مشروعیت که مساوات

و حریت افراد مملکت باشد و برای این آنچه تو گفتی از کذب محض است

اگر در اساس جاری اسلامی ذراری نوشتند باید مولویش برطبق شرع باشد

ولی باز هم این نوشتند که تمام مواد قانونیه قابل تغییر است و در جمله مواد ماده سوم

شرع محو است و در اوراد اشتباه کرده از بحکم این ماده از تغییر داده شد بعقوبه بجز آنهم

قانون شروطه مطلقه رعایت اسم عرض نیست و آن من و تو اسم شرع را از زبان برانند

و لذا حقوق ایران بر خلاف و فاسد بود چنانکه مشاهده کردید و این مطلب اگر چه خلاف

قانون الهی است چنانکه وضع مخوم سابقا ولی بایست مقصود کفر و ... چنین

ایشان بودند زیان عزت بلکه این مطلب را اسباب کسب اغراض فاسده نحو

قرار داده بعضی مراد مشغول کردن میدان بود تا دیگر فرزند دین و جان و مال در میدان

اشتغال کار نخورد میکنند و بایست غرض فاسد یک چیز بود هر صنفی بغرض اعدام

اقدام در این کار کرده شده در جریده دیگری با ایران تسبیح عامه برسانم ای عزیز

آیا بقرآن قسم خوردی که همراهی با این مفاسد بکنی یا آنکه حقیقت قسم خوردن

تو بقرآن که همراهی با شروطه بکنی آن است که بقرآن قسم یاد کرده ای که

مخالفت قرآن بکنی زیرا که بنای احکام قرآن بر اختلاف حقوق اصناف بنی

نوع انسان است و تو بقرآن قسم خورده که همراهی با مساوات کنی و بنای

قرآن بر آزادی بودن قلم و لسان است و تو قسم خوردی که همراهی کنی با آزادی و بیان

با آنها و قرآن فرموده مسلم را از برای کافر قصاص نکنید تو قسم خوردی که

همراهی کنی در اثبات حق قصاص از برای کفار ای عزیز اخراج این قسم یاد کردن

بقانون الهی حرام است و عمل کردن بر طبق آنهم حرام اولاً باید در رسته

بگیری که حقیقت و ثمره شروطه چیست و بدانی که در شرع عارجمان دارد و دانسته

قسم بخوری و بعد از قسم یاد کردن اگر معلوم شد که خطا کرده بجای آنکه راه که باو

قسم خوردی شرع عارجمان ندانسته بلکه مرجوح بوده و یا آنکه خلاف و مراد او مراد است

مشده و یا میشود بلکه هم فقدر فهمیدی که بودن بند و دفش مساوی است باید از جهت

نیت عمل برای قسم داد که لزوم در آنها بر هر در شرع عار حرام است عمل بآن

قسم و تمحض این مطلب هم محتاج بتقلید نیست بلکه نیاز به مجتهد بپرسند

بنای این مجلس با امر بمعروف و نهی از منکر و اجرای قانون الهی و دفع آن است

ظلم و اعانه ملهوف و حفظ بیضه اسلام است و تو مشاهده کنی که چنین نیست

دانما

و آنها اشتباه کرده از جمله بنای آن بر مساوات امر بمعروف و نهی از منکر است

چون بنای آن بر آزادی است آن نوشتن مجتهدین لزومی ندارد ولی بخواهی که کوچک

اگر شاهد هم بی که منشا بروز هرج و مرج و اینهمه مفاسد است بیان

ظلم عالم را فرو گرفت اگر چشم باز کنی می بینی که ظلم شده که ظالم تقصیر کرده

باشد از همه آنکه ظلم بدین اسلام وارد شد که معلوم است ایمان و مال است آیا می بینی

که عقاید اسلامی غالب مردم چقدر تغییر کرده مگر نمیدانی که حکم قانون الهی

این است که اگر عمل کردن بواجبی محتاج باشد به مقدمه حرامی باشد باید

آن واجب را ترک کرد زیرا که حرام مقدمه واجب نمیشود حال فرض کنیم که

آن غرضی که خود گفته اند ایام به نهنه واجب بوده ولیکن حرام گرفتن آن

موقوف بشر کفریات داشته مشکل است و وقوع هرج و مرج عظیم بود حرام

بود بنابراین که همراهی با آن بکنیم ولی اف بر ما که می شنیدیم که میگفتند این

درخت باید بخون آبیاری شود و ما با آنکه جلوگیری از آن گوینده نمیکردیم

بلکه همراهی میکردیم بسبب شبهاتی که از بعضی بزرگان شده بود

المرء چه شده است شما را که خود را بنهی داده ای رسیدید تعیین موضع الط

بکار شرع ندارد و بعهده خود تو است اگر هزار عالم شرع بگوید که این حرف

گفته است و تو بدانی که او شک است باید بگوئی او اشتباه کرده است

داوری انجمن بدانی

ای عزیز این قسم‌ها که مخالف با حکم شرع بود باور کردی اگر مسلمانی توبه کن
این قسم‌ها را کردن و عمل به آن حرام است و احدی از علمای امامیه نگفته‌اند
که قسم برای آنچه مرجوح شرعی باشد و نشان رفاه دنیایی باشد جایز است
تا ما مسکوت نمانده که قانون الهی باطل است که چنین قسم حرام است من نمی‌دانم
شما مردم چرا این‌قدر بی‌حس هستید که چنین علم قانون الهی که شواهد آن مشروطه شده
ای عزیز بر فرض که این اساس از برای چنین قانون جدیدی که کفر است بشود دلیله بقصد
که تکلم کنند در امور عامه یعنی در اموری که مربوط به تمام افراد و عامه مملکت باشد
بلکه سوای امور عامه را از وظیفه خود خارج دانسته باشند با این وصف پس چرا بعضی از
وکیل‌ها سکته شد مگر نمی‌دانید که در امور عامه وکالت صحیح نیست و این باب
ولایت شرعیه است یعنی تکلم در امور عامه و مصالح عمومی ناس مخصوص است
با امام علیه السلام یا نواب عام او و ربطی به دیگران ندارد و دخالت غیر آنها در این
امور حرام و غصب منصب پیغمبر و امام علیهم السلام است آیا نشنیده‌ای
که ائمه معصومین در زمان غیبت فقیه وکیل برسد که تکلم می‌کند در امور عامه
اثنی عشریه حق تکلم در امور عامه را ندارند ای عزیز اگر نمی‌دانی بدانی
که اگر غیر اهلی در این سند نشست و چه است نمی‌دانی از این شغل
و حرام است حرمت او مگر نمی‌دانی که این کار از غیر نواب عام غصب حق

حق محمد و آل محمد است ای عزیز گیرم که بپرسند امور عامه چه دارد حقی در امور عامه کفار
سکنه مملکت اسلام و فرق مرتده و ضاله را چه که در حرم این سند جلوس نمایند
و حکم اول کسی که در این مجلس حاضر بود همان فرق ضاله بودند و این فرقه از آنها
از همه زیادتر بوده بلکه کار دستیار این اساس بوده‌اند که در واقع دعوی عضویت این مجلس
آنها بودند بلکه همان مجلس که او را مجلس می‌خوانند بکار و صرف بودند که طلب بر خلاف
رای سایر مجامع کفر در اتحاد نفوذ شده رای به هند در رد دین بر او توانا باشد و اصلح بود
که در این مجلس آن منفعله این فرق بودند ای عزیز در حقی که این همه حقیقت را
مربوط باشد چگونه تصور دارد و محسوب امام عصر باشد آیا کلام اسکی که یک مسلمی
با این اوضاع مشهود شک داشته باشد در حرمت این اساس که دیده شد اگر با خبر
از قانون الهی باشد و آیا عاقلی هست که نداند و نفهمد که این اساس را باید که زمانی
بجائی خواهد رساند که به سبب قوانین آن اسمی و رسمی از اسلام باقی نماند
اگر تعلیم زنانه این مدارس جدیده و آن ملاحده و حافظ‌های آن جامعات دو ساله باقی
باشد و به مرض سلسلی قسمی اسم آنها باشد من نمی‌دانم حال اسلام این اطفال چه خواهد شد
و ای کال سعادت مدارس سعادت و مثال آن و با این حال که من بدانم که مسلمی
شک داشته باشد در وجوب قلع و قمع این اساس ای عزیز اگر مرض حب دنیا
اقدام در این امر که کرده‌ای از وظایف دینی بود ای بیان عزیز است که احتیاط کنی

اخذ مالیات از مردم دیگر آنکه شاید بر سر رعیت و سکنه مملکت گمرک از رشته سیاست
با خبر باش که پیشکش و دیوانی ده یک یا هزار اسم گرفته می‌شود مثلاً همان بلدیه
در سال تقریباً پانصد اسم از تو پول می‌گیرد و هر حاکمی سالی و در مرتبه حق دارد
اعانه بگیرد چنانکه در این سنه نوشتند و همان عدلیه پانصد اسم از تو پول می‌گیرد
و هکذا حساب باید رعیت جان بکنند و لیکن بی رشوه و ارتکاب است
ذهاب نظم گردد و تمام امور خیریه هم به قانون سپرده شود چنین حق داری در باب آنها
از برای تو باز کردند ای عزیز بر فرض بود اسم مقصود از آنها تقویت دولت
اسلام بود چرا این‌قدر تضعیف سلطان اسلام پناه را می‌کردند و اول کار ابتدا
توهین و جسارت به دربار نمودند بلکه در این دو سال مخصوصاً خدمات را
فاش کردند و چرا با همه کوتاهی خدمات و احمقانه نسبت به سلطان مسلمین کردند
این چقدر حلم و بردباری در عیب پوشی فرمود تمام این مراتب را در هم
صبر فرمود با شرف مملکت کردند آنچه کردند صبر فرمود علمای عصر تو
و ادب تنها صبر فرمود و علمای سلف چه رنجها کردند صبر فرمود و دیگر هم
واضح است که تعرض با مور دینی و اعتقادی و ترتیب مقدمات اضمحلال
دولت اسلامی مطلبی است که صبر در آن روا نیست و خلاف مقتضای
سلطنت اسلامی است خصوص دیده می‌شود که چند نفر مسلمان به واسطه
در

یورش قتل کردند با همه حال کشته شدند و این عمل را قانون الهی شمارند و چون پس از اطلاع
اللاحقیه و این حق ما را صاحب اختیار است قادر و نگهبان است مقصد ما کجا به که پادشاه
ما مسلمان با حکم اسلام صبر را کنار گذاشته‌اند و در طول سنوات مطالبه بسیار نمودند و قتل
از مفسدین مسلم الحال را فرمودند و آن گروه فسقه مرض تابعه کردند با مرحمت ملوکانه
مرض قلع فرمودن ماده فساد و آن جماعت ضاله مامورین را کشتند هر چه قرآن را
که زینت نیزه شد ما مامور بردن نسیم فایده نکرد مامورین را دنبال کرده کشتند
بلکه آنان را هدف گلوله کردند و سنگرها بر قوی مجلس کردند و منارهای مدارس را سنگر نمودند
و آلات حرب زیادی در سنگرهای آن جمع کردند چون حضرت شاهنشاه مطلع تمام این
وقایع بودند و فساد عمومی عاقبت این امر شاهنشاهی بود بعد از آنکه خارج از قدر
ترقی یافتند فرمودند که شاید مردمان غضب به مقاومت دست این ملاحده و مفسدین
از این اساس کوتاه گردد شده لهذا با کمال ملاحظه حفظ دماء مسلمین که هر سه ساعت بود
مسلمین آن اعرفانه را که ملاحده حرزی را ضرر بر اسلام و مسلمین قرار داده بودند
دار و را به پرداخته خود کرده از برای همه سپوشان از قتل مسلمین و اخراج مقاصد
فاسد شان خراب کردند و اهل ایران را از تفرق نجات دادند و مفسدین را دستگیر کرده
وفا به کیش فرمودند بعد من یعمل مثقال ذره شرا یره که آن کلمه بر منبر

حصول به علیه و نسبه بالا میرفت و مملکت که امروز ایران الآن دیگر با طبیعیه شرح داده شد
محال است برگردد و تربیتهای عالم جلوی طبیعت را نخواهد گرفت هر جا که هستی مین
تربیت منسبه با موافق و مدبّر و بقف طبیعت خیال اجبار طبیعت را متفرق کرد
که اثری از دینها پیدا نخواهد شد و تا آن تحجر و ترسنده و بیچاره شدند
کو آن ملاحظه که منحوس شد بر حسب مقتضی عصر تو این طبیعتش را داد هم بمعمول
با قصه خود در ایران جاری کنند و اطفال را در طبیعی تربیت نماید کو آن
انجمنهای که منعقد شده و منتشر شده که لازم است تعلیم و جاری اطفال ایران
در مدارس جدیده که خط جدید و لسان پهلوی قدیم تعلیم داده شود نه اینکه دیگر
نتوانند بخوانند آن کتبی را که علما در عهد صفویه نوشتند و سبب شده
که این خلاف مشئوم شیعه و سنی بین مسلمین افتاد که صفویه مرض مملکت
گیری این خلاف را بین مسلمین انداختند و علما هم بهره از این
آتش بحر من خود بردند و این کتابها را تصنیف کردند و نوشتند و برای لازم
که این کتابها را چون منشأ این خلاف است از بین برداریم و طریق آن
همین است که نوشتیم الحمد لله قبل از آنکه تو ممکن شود که کتابها را دیگر
کنند سید و مولا را شیعیان سید مرتضی سلطان اسلام در زمان شاه را در هم
شکن

در اثر شکست و جمع ثار و تفرق قومی و افراد مجبور به غلط گویی کردن علمای این کتابها را
در عهد صفویه نوشتند یا یک خبری به سند نوشتند پس همین کتاب مرحوم کلینی و دیگران را
که هر خبر که نقل و مقصد اسم آن کتاب را که از او نقل نموده از ذکر و صحت امروز اگر
از این کتب است که بعضی صد سال یا هزار سال یا ششصد سال قبل نوشته شده و غایب
و انتشار و نقص قبول دارند همین غلطها را کردند که خدا فانه شاه را فریب بفهو
ولی الحمد لله انتقاد و تحقیق نفوسی که مترقب بود شد و خطها را مسلمین اگر چه
خود را از این بلای ملاحظه کرده بعضی شد و از جمله ملاحظات ملوکانه که در اسلام
در اعصار اسلام فرصت بعضی از آن بود که مباشرت و تب رود و شخص مسلمی که از اعصار
تو بگذارنه دو فرزند فقانه بعضی شعر و صحت آن حدیثی از جهات متعدده با اسلام شد
که احدی کلان آن مدارس است و آنکه فرض الله بوده من شأن رنج حال به مبارک
و تعالی و از او التماس از این نظر داد هم که نبود آنجا هم از ضرر الحمد لله که از ضرر
الهی آمد در حالی که تمام نوشتن مأیوس شده بعضی دو دهان در درون پیش
تنگ آب شتاب بود هر کس نظر کند به حال این فرقه و عرب بگیرد
که مستقبل احوال در درون [illegible] چگونه حال عالم انقلاب فرموده نگو شد
این محمد دوری که مملکت مسلمانان را صحیح است تو انا قال الله تبارک و تعالی
فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم

بغتةً فاذا هم مبلسون یعنی بعد از آنکه فراموش کردند آنچه را که به ایشان
یادآوری کردیم باز کردیم از برای ایشان جمیع ابواب نعم دنیوی را
همینکه فرحناک شدند و مغرور شدند به آنچه که به ایشان داده شد ناگهان
عذاب و سختی ایشان را گرفتیم و مقهور کردیم ناگهان که دیگر ایشان مأیوس
باشند از نجات و رحمت و بیچاره و حیران [illegible]
اهالی [illegible] مسلمین [illegible] است [illegible] این [illegible] خطر را
نوشتم [illegible] را [illegible] این [illegible] را از [illegible] خود کردیم
تا این مزخرفات و کفریات در منابر و مجامع و معابد گفته نشود
و در الواح منتشر نشود و معابد مسلمین مجمع کفره و زنادقه و اوباش
نگردد و در منابر مردم را ترغیب به دنیا نکنند و در عهد اسلام کفره
و مسلمین مساوی در حقوق و حدود [illegible] شده و این [illegible] فقهای گزاره
آزاد نشود تا آنکه مسلمین عزیز و مقتدر [illegible] باشند و [illegible]
باد که بعد از این تحصیل علم قانون الهی بنمایند تا بدانند که
قانون الهی ما را کافی است و احسن و اکمل قوانین است
ای بیچاره قانون اسلام را [illegible] و عمل کن و در [illegible] برضای حق تعالی
باش تا در دنیا و آخرت بهره یابی ای علمای [illegible] خلیفه
فذار

نوکری خود رفتار کنند باشا ملک خسرو [illegible] شرع و نشر عدالت
اسلام را تکمیل فرما و این وعاظ مسلمین را منع نما که دیگر کذب بگویند و در روی منبر
مزخرفات نگویند و بر تو ثابت است که اصلاح مفاسد آن [illegible] باید
بدانند که دنیا [illegible] جایی است [illegible] شیطنت گوش و چشم و قلب ما را بکوری [illegible]
پر کردند بلکه حس ظاهری ما را هم از ما سلب نموده چشم را باز کنند و گوش و قلب را
صحیح را از مفسد تمیز دهند که حال چهار نفر از اول [illegible] در تبریز جمع شده
نخوردند عاقبت [illegible] نوشته و از جمع [illegible] در درون [illegible] شده باشد
این اوراق [illegible] بدانند [illegible] و تفکر [illegible]
دنیوی را که عاقبت [illegible] که طمع مملکت [illegible]
شرح [illegible] اروپا [illegible] جراح زیرا که علاوه بر آنکه
منافی قواعد اسلام [illegible] ایران [illegible] که [illegible]
[illegible] ثابت [illegible]
[illegible] مذاهب مختلفه [illegible]
در ممالک خارجه [illegible]
و اما اختلاف مذاهب در امت [illegible] فرق مختلفه [illegible] کلمه کفر جامع
[illegible] الکفر ملة واحدة [illegible] آن فرق [illegible] و اما [illegible]
[illegible] شده اند چنانکه بر همه مکشوف است و اما ایران ما چون [illegible]

و کفر دارند و سیاست است این بود که آن طایفه را تکفیر نمودند و تمام فرق
ایران با یک عده قلیل اثنی عشری کمال معاندت را دارند و در ضمن تمام
آن فرق نیست که در فنا و اعدام این فرقه نکوشند بلکه عکس مشهود است که
بعضی از این ها با یکدیگر هم همین مخالفت را دارند در این صورت با ایجاد این اساس
مشئوم بسبب اختلاف عقاید و علل ها که این فرق مختلفه در اطراف و اکناف
قرار داده اند ایجاد و ترویج عظیمی در عالم با ظاهر خواهند [illegible] که در هر [illegible] و حال
و غرض خود نایل شده و اینهمه کس در خانه خود آسوده خاطر نخواهد بود چنانکه نمونه
آن مشهود عامه شده و معلوم است بر همه که شیعیان اثنی عشری هم بسیار عده کمی
خواهند بود [illegible] قلیل تقلیل و لذا امر منتهی بآن خواهد شد
که اثری از این طایفه باقی نماند و از اسلام هم باقی نماند جز اسمی بلکه نماند که اسم
فرق ضاله حادثه در اسلام [illegible] ایران و اما [illegible]
دولت [illegible] شده مجلس [illegible] بسبب [illegible] قطع الطریق
که از هر زاویه سری [illegible] خواهند کرد و هر رشته را که [illegible] خود [illegible]
و اموال عامه اهل ایران تاخت و تاراج خواهد رفت و در استقلال ایران [illegible]
خواهد رسید که دول خارجه هم اعانت کنند و اصلاح پذیر نشود [illegible]
و نهب اموال [illegible] دست [illegible] اگر ابتدا [illegible] سلطان [illegible]

و [illegible] که گردن [illegible]
خارجی که اسلحه تهیه شود [illegible] و طرق [illegible] متفرق شوند
و علاوه [illegible] در کتاب [illegible] ممکن است
جلوگیری شود تا آنکه بایجاد این اساس مخالف با دین اسلام [illegible] ایران
فرو نگیرد و لیکن تعجب دارم از شما برادرانم که چرا تصور عاقبت و آخرت خود را نکنند
و بدست خود ریشه خود را میکنند و تعجب از این شبهه و مساعدت بزرگان است که [illegible]
[illegible] است و تعجب از این جهاد [illegible] این سفر که است و تعجب از این
شهید خواندن مقتولین در این راه است و حال آنکه بهانه اینها جز ظلم که دیدند
چیزی نیست ای برادر مگر قطع ظلم مورد جهاد است [illegible] قصاص
میکنند [illegible] بچه ظلمی را در نظر گرفته اند که اعظم است از استحلال
دین [illegible] و دماء مسلمین و نهب این اموال محترمه [illegible]
لا تجد [illegible] اکثر من ذلک و تعجب [illegible] است که مخالف
این اساس مشئوم و این شجره خبیثه را که [illegible] آن با [illegible] و دماء مسلمین باید شود
بقول خودشان معاونه با امام زمان نموده اند [illegible]
[illegible] حس ظاهر [illegible] ندارند [illegible] گشته
کشته شده [illegible] است که این [illegible] یکی از [illegible] مخالف [illegible]

با امام زمان [illegible] این است که گفته [illegible] مجلس [illegible]
و دار الشورای ملی در نظر [illegible] جوهره است [illegible] تقریبا چهار صد
سال است در این عالم ایجاد شده [illegible] آن جوهره را [illegible] قبول [illegible] نموده
و این [illegible] داشتیم [illegible] مسلمانان [illegible] طریقه است که [illegible]
[illegible] با امام زمان [illegible] مخالفت [illegible]
با آن جناب [illegible] مخالفت [illegible] لذا [illegible] اسلامی [illegible]
[illegible] مشروطه [illegible] مسلمانان [illegible]
و در این [illegible] مسلمانان [illegible] نموده اند که [illegible] دارم
حال با تعجب دارم که چگونه مخالفت آئین [illegible] مخالفت با امام زمان [illegible]
[illegible] مخالفت آئین سابقه [illegible] مخالفت با امام زمان [illegible]
نه مخالفت مشروطه که آئین ما است ای برادران عزیز [illegible]
[illegible] شیعه اثنی عشری [illegible]
کفایت [illegible] این همه [illegible] آیا باز هم [illegible]
اسلامی [illegible] قبول [illegible]
که کدام قوم [illegible] ذلیل [illegible] گردند [illegible] نعمت [illegible] که در [illegible]
ایران [illegible] دیده [illegible] که در این [illegible] از دست ما رفته بود آیا [illegible]

مرحوم پادشاه

حوالی شاه

قربان وجود مبارکت گردم روایت فرمان همایون شاهنشاهی که از [illegible] مرقوم فرموده بودید زیارت شد [illegible]

از [illegible] که این [illegible] دولت از [illegible] بیگانه [illegible] گردیده [illegible] از [illegible] همایون [illegible]

دولت [illegible] که [illegible] شاهنشاهی [illegible] تا [illegible]

چه فرمان [illegible] شاه [illegible] خدمت [illegible] است [illegible] خواهد شد

[illegible] دارد از [illegible] که [illegible] خورده [illegible] این [illegible]

[illegible] چون [illegible] از [illegible] حضور [illegible] است [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

اگر [illegible] را [illegible] بر خلاف [illegible] چون [illegible] برای [illegible] است

[illegible]

[illegible] که [illegible] جناب [illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] جناب [illegible]

[illegible] اگر [illegible] جناب [illegible] که [illegible] است [illegible] است

[illegible] است که [illegible] است

[illegible]

[illegible] بالقاء

[illegible] جناب [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] در این باب

[illegible] دولت [illegible] ایران [illegible] در این وقت که [illegible]

اظهار شود که [illegible] است این [illegible] که [illegible]

[illegible] لهذا اگر دولت [illegible]

[illegible] این [illegible] دولت علیه ایران [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] السلطنه [illegible]

[illegible] است [illegible] است

[illegible]

[illegible] این [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible] است [illegible]

[illegible] حضرت است [illegible] دولت [illegible] است که [illegible]

[illegible] است [illegible]

که از [illegible] جناب [illegible] دائم [illegible]

[illegible] این [illegible] می [illegible]

[illegible] این دولت [illegible] گردد [illegible]

[illegible] والسلام [illegible]

برادر جان [illegible] از [illegible] است [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] حقیقت این است [illegible] اثر کرده [illegible]

[illegible] است [illegible] دیگر [illegible] والسلام

برادر [illegible] اظهار [illegible] این [illegible] است چرا که اگر [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] است که [illegible] است

که [illegible] است [illegible] حمد خدا را [illegible] است

که [illegible] است [illegible]

و همه [illegible] که [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] است که [illegible]

[illegible] که [illegible] آن [illegible]

[illegible] که [illegible] جناب [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] است [illegible]

که [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible] آن خاک [illegible] گر [illegible]

[illegible] که [illegible] توجه [illegible]

از [illegible] بر [illegible] آن [illegible]

خدا [illegible] که [illegible] دولت [illegible] مقصود دل و جان

[illegible] دارم

[illegible]

محب صادق [illegible] که حضرت [illegible]

[illegible] که [illegible]

از [illegible] آن [illegible] است [illegible]

[illegible] که [illegible]

در آن [illegible] است که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] گردد [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] است که [illegible]

جمع [illegible] که [illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] آن [illegible]

که در اصفهان است بنشانند و اینها هر چه زودتر آنچه خاطر تان ... و حالت اصفهان ... عظیم است
و رعیت آنجا از همه جا از خصوصاً این طور رعیت که غالب اهل ... و حسن ... و ... نمود ...
شیعه ... ما هم ... نه شهر ... تفنگ ... که ... بسیار ... وارد شده و بعضی ...
و از ... همه ... حقا و ... که رعایت اهل آن ولایت در حکم وجوب است نه مستحب
در انجام ... که انجاب ... هم در دنیا عین صواب است و هم در عقبی خیر و ثواب

ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة

معتمد ... عریضه ... رسید ... همایون هم ... مقام صادر شده ... هر چه ... گوهر بار
گذشته ... نوشته ... عین صواب ... ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر
لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ... خطا باید ... جز عطا شاید
نه که بخشش ... گر گنهکاری ... خطا کرده ام عطا بر ده ام ...
جلنهاکشنده ... بالاتر از همه جلتها این است که ... عالیان ... دولت ... سیر ...
... شیت ... آرزو ... هر ... سرکار ...
... و تسلیم ... تقدیم ...
... که ...
... در همه ... دو اشک ... تو ... تحریر ...

معتمد چون ... پیش بود ... در جواب ... شکر ... کردیم و ... خون خورد ... که ...
طاقت ... دارد ... در کاغذ ... مقام ... کرده ...
... گاه ... نوشتم ... این ... دولت ...
و ... که ... صلاح ... که یک ذره ... هزار از هزار ...
و ... که ... دیده ... کاغذ ...
رسید ... اعتبار ندارد ...
... صلاح ...
... می کنم که هر گاه صلاح ...
هر گاه ... صلاح ...
شاه اگر لطف ... بنده باید که ... خلاصه هر چه صلاح ...
همه ... که ... اگر ... اگر ...
...

و ...
جناب جلالت و نبالت ... و مناعت ... شهامت ... کتاب ... جلیل ...
... سلطنه ... سلوم ... که ... طوری ...
... دولت ... ایران ... دولت ... انگلیس ... ازین سبب ... دولت ...
... که ... خاطر ... علیحضرت ...
چون ... که برای ... محال است لهذا ... این دولت را
... دیگر که ... منظور دارند ... منصب ...
مگر چون ... دولت ... انگلیس حکم رسید که ... احترام ...
... منصب ...
... انگلیس ... منصب ... را
... رجوع ... نظر ...
ایران ... علیحضرت ...
معتمد الدوله ... که هر که ... عرض ...
...
...
...
...

... قطعه ... که ...
ابلاغ ...
... خواهد شد

معتمد الدوله ... که صد هزار ...
...
...
... خواهد بود

معتمد الدوله ...
... کرده ...
...
...
خدا ... که ... کشیده ام
...
...
...
...
...
...

[illegible]

روز وصل دوستداران یاد باد   یاد باد آن روزگاران یاد باد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثانیاً بحمدالله تعالی از روزی که من و شما [illegible] متجاوز از [illegible] سال است که هرگز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هرگز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مرجب عرب و عجم و جا جرمی هم اگر بپرسد هیچگونه سلطی و نقص در کار آنها نخواهد بود قشونی که بیاری می‌آید و ده نر سیصد نر سیع
شده خواهد گذشت و اما سه فوج قجبات اگر موجب هم در کارشان ... فرمان مبارک بشد برای افواج مذکور شاهی
و دو محرابست و چگونه مرارت و دمی برایا خواهد بود و بسم داریم که نوکر کار یاد دولت هم بودن و در این سانه ضایع و باطل شود
اگر رفقای و شلغمی و جهاد افزون گرم چندان روفت و رحمت و نوازش در حضور اشرف همایون اعلی [illegible]
دیده بعضی و جان‌ها از خودرا اگر در ده خدمت شاه نتوانند با خود ازین سده و چنین سد دیدند و اما تاج و تخت همایون شاهی
ترکنند و در ورود مرتبان از دوجه فوجی انها هیچ به نوبه باد که روز حرکت ازجهی حکمی در میان آنها بوده که مگر
از ده قرآن نقد و گشته شد امروز که اینجا بنده از حکمی خبر که سانی تکلیف نباشد هم پول خود را از بهای جود
و نان واده از ده از قار بطرف هر جا چون نان خورده از کمر از ده فرنگ جنبان از سلطنت چند به از زرداد گان
رک الدوله مذکور و روشی بعضی از مراها شکایت داشتند مخصوصا این سبب که چندین بار سی برادر مارا به چند کشته
و عمل مطالب باید ان در جمیه نهایت رضامندی از جا جاه مربی خان کشته و تفقدات و توجه ما را به عالی
دعا جاه و محمد جعفر خان را در حضور برادر خود باشد ضربه کار ندارد کرد این نسخ را امرای کلیه که هان که دشوق
خدمت شاه شد و رنجها داده از قرص و شک غما یه برده مرکان شانند و هم کس در همه جا هم از برادر جهان یاد
سرکردگان ز نوشید تلافی این رنگ اول این است که کس بفرستد عالیجاه محمد جعفر خان باز قشون قدیمی که میرسد
فوج قدیمی ز نویسد که هر کس از زده دو بار رضامندی نوید مخصوصا روسا و قوسیاه از ده در سلک شوند نقدا و انعام بنشد
درعایت اینها در دنیا و جهی اجر وجزا دارد برادر کار شکار کاظمی ملک از هر چه درده وارد مخصوص سوار
و قره چلیع رسا رحمانی بردار باید این از جمیه مرحوم و رضامندی خودیمه اگر در دیدها سوار
نرسد قشون انقلان از اردبیل جوان هیچ حاجی برادر چرا که برمرکز رجب با تو از زود درود به جا
این بیمن خواهد مد ز دوار تقرر الگاه از قشلاق قزوین که نه کشد آنکه شد و بقدر بعضی توانی درمات
غرض راه نمکو چه بیند که دوست دولت بیست ساعی فرستاده با نیاز ز اشنت با علی قمت بحرمه ... اند

این فقره بسیار موجب وحشت و اضطراب ما شده ما این شدت است اگر فصلی گاه در کار این مملکت نقص نخواهد رسید هم
در نظر ان برای سه هزار پیاده تفنگ نیزه دار و در برابر زوره را ده هشتاد و با وضایع جوان بیاده و در برابر سواره
راه برجست و شتاب سواری جنت و جهار و دو ده چنین ز و جمعی بکران ها کار اشرف همایون بفرامایم هر چه باشیم
خواه بد خواه خوب در همه عالم به بلامی آن درگاه مشهور و بهر قیم از حضرت شاهانه دور است که کسی از سان
خود را هیا و بله در مقامی و جمه داران از یک و افغان بپسند و در فکر او نباشند آن از جمیه نقص ما
که اگر سه فوج قجبات انچه هم رسیدن بود باب غایب و پریشان شوند و سرباز بادرکه قلاع باب معتبر
سرحدی نقد باشد سفر داران از بیست بی ترتیب و سواره و خللی که خبر داریم چگونه هم دیگر از بی‌کاره
و دادن نفع و جمع دارند نفعی خدا داند ششم عالم اگر فرات نمی‌بینی اگر او قرآن و تمامی از یک و افغان
بجنگ بر خبر بار این جمعیتی که داریم آنها پر حالی اندک توجه قلب مبارک غایب و قادر هم باید ایام
و دستگاهی این است که توجه قلب مبارک را از ما مگذرید و یک دعا از صمیم قلب بکنند برای دنیا داران
مالکان است معمول نفع سیری و کرم اسیر نباید اما چون مردم زمانه ظاهر بین هستند و از عراق حلقه دار الخلافه
داید از دارالسلطان و ترابلا خبر بخواهش الکا رسیده بنفع هم قاصدی تقسیم بجهت علاهای صدر دار الخلافه
فرستاده اند که از آنجا آن دنیا ما قشون خبر صحیح بیاورند لهذا از جهت می‌دانم که اینک هم مرحمت عالی
در ارادت کامل قشون مامور شود و تخفیفات دولت از اعتبار ساقط کرده و فراین و خلاع برای سرداران و بیگ
و حکام ترشیز و دره جز و کلات برسد معاوضت ما عده بجایه و در دیدن ملک آن شود و ابراهیم دیم کو دالان
و خدمت که از آن را مرارا مراه رانی عرض و مجری کرده‌ام پوشیده و پنهان نه در نشده‌ام کشش ما ضعیفت به
هر چه باشد و آن از جمیه صلاح دانم از خطو باید هم چرا که مردم خراسان از اهل و دو دقیقه نظر
و شهر ترکمن از کلی هالک جا شد در غیره اسمی مذکور است اما یک با بود بیکار آنکه نفع نوبت برکه در این
ولایت عظمی دارد

عرضه سوم علامی فدوی هزاران هزار شکر از عهده شکر مرحمتهای کلیه مصحوب ملایی فرموده اند
برنمی‌آید مگر امروز توجه والا عذر حجت و قصد این جان فدوی را بخواهد والا بزبان و بیان نمکدان نخواهد بیافت
بوده نه مبارکه را مصحوب حاجی بو حرز بازوی خود سپرده داری کرده طوق بندگی آن درگاه را در گردن جان و دل
روز و شب در این فرصت افزون گردد و بجا بنده باطن و اجداد و آباء تعدم خدمتی در فتح جیحون کرده و بر ضمانت
که هرگز تعهد خود از شرط دولتخواهی غافل و دوامی نبوده فراخور پایه و مقدار خود از بصیرت جوئی کوشیده
و سکوت شد و چون هیچ مصلحت را برای کار بدلاه و کار نایب السلطنه هم برود جبر در آن نمیدانند و روز را
برمراتب ترقی حضرت حق افزوده شود لهذا همه آنات شب و روز را خود را صرف این مطلب کرده و کشید
دامید امروز هر چه از جانب ظاهر و باهر شهادت میدهم موافق مقصود و دولتخواهان بود الحمد لله
آمال این عبودیت کمال بود در وجه حاجی میرزا آقاسی در دار الخلافه تهران که اتفاق قلبی به عالیجاه
مقرب الخاقان شیر الملک فدوی و شوق و اتحاد مدام و ثبات این اتفاق و اتحاد که باینفع
در میان است و اما حاجی کبیر و اهم عالیجاه شرح تفصیل این احوال را مکرر و اسهامی عرضه داشت
کرده و بعضی مراتب و جهیه را که عدل عالیجاه در این چهار نفر چهار میرزا محمد خان نوشته
چون در عالم دولتخواهی است و بسیار است که آنها هم حالی مرهون و مقبول خاطر مبارک گشته

امر الاشرف مطاع

برادر مهربانم جشمی که از دوری آن برادر مهربان بی نور بود از دیدن خط مرغوب روشن شد از وضع
ضیافت و جشن دولت داده بود که نوشته بعضی از جوانان الفاظ و عبارات تو خوشنود شدم ولیکن از حرکت
اهوری خان کاریها برای دولت بزرگ که از زده و ملال آمیز شدم و چرا معزول داند و گلیس نباشم که هر آینه او کم آرد
بشیر پروانه وار گرد شمع وجود همایون جمع باشد مگر تنها خارج از آن جمع است که محبت شمن
بکجا میرود انشورم رفیعه از این اگر اظهار حالت کنم مرتبه چه آن برادر راست کند که از هم علامت دیگر خواهم آمد

[illegible]

برادر جان طالع همایون شاهنشاه را از دیر جای بس باید گرفت تفضیل کرد باب هاشدن دیپاشیدن موسی مبارک نوشته بعد
از این صحبت چیزی است بگذار کاغذ تو را خواندم فوراً تقال یک پیش کشم که دعا است منصوبه ایران باز نظرهای لطف
خداوند در تصرف آینده دولت خواهد بود خداوند که هر بلوای را از دست اهالی در آورده و نکرام در بارا قدس رسانده قادر است
که این و ظیفه ملک الاسلام را از دست محو در آورده باز به دست همایون بسپارد حالا که روس و عثمانی خوب هم در افتاده به یکدیگر
میکوبند اگر چه حالا ظاهر هم جا عثمانیه برای یک دو یک ماه ضرب خورده اند از بعد لشکریان خود را به شما
بر گرفتاریهای بسیاری افزوده بحال به صد هزار قشون بعدها نرمی است یکی مطابق این هم که سال است
کم شود اینجاست چیزی بافتی نمی‌باشد هر چه سعی کردم که به قصبه خاطر آن روح فزاده یکی از معتمدین را مامور این سفر و این
قبول شد حالا مرا مامور فرمودند و اگر ممکن بشود که او این بهار بطرف نوع رسم امیدوارم در این سفر
عرض دارم که هر جا هر مانند سالهای دست ایران آورده بقیه‌اش هم ثابت و مکرم و احکام و السلام

مسند در باب امر عقبات غالب که در نقضا جزا همیون همه محمد امروز شده بود نشان دهد و حمل آن
و جواب جهدی که سابق توسط خسرو خان گرده بودیم از جانب وزیر اکبر و صدر کانونشه بود که هر کجا جهت هم سبب
متعرض اهل کربلا شدم اما مقصود بود تحکم کردم وزیر که کعبه از آنها خزانه حضرت ربیعت
و مردار بر مخزن امانت را مرف مراجعین خود منکند و آقاجانی اصفهانی سکه باز دو باشم ... آمده اند
نزاع و نزاع دعای بر هم مختلفند و حاکم دوار دعه میکنند و کار کربلا به بی‌نظمی کشیده و قتل نفس و شرب خمر
و انواع و اقسام مناهی در جوار مشهد امام شهید مظلوم میشود و پرده شرع در جای زمین سعد بر دوش عبار است
واجب دانستم باین سبب آرام و نظامی در کار آنجا بدهم حالا مرضایقه نیست که قشون خود را آنجا هم دیگر
جدال و نزاع کنم اما دو سه نفر از معتبر کلیددار و آقاجانی باید از آنجا داده شود هرگاه این تکلیف را اهل کربلا
قبول کنند من هم قشون را بر میدارم و الا اگر زمان قشون موجب مرافعه خونریزی آنجا میشود و فی نفسه اولی
و فوز و فتق نفس و بهشت ملا مرد از ادل خواهند شد و کمال نفس که اولیای دولت ما همراه است

این گونه اعمال راضی نباشند از قرار که بعرض رسید وزیر نظام با کمک سفارت اتباع میرزا موسی خان را بزیارت عزم مشرف شده پس فقرات را بتوسط ادیب‌الملک به کربلا نموده اظهار قبول نمودیم و میرزا موسی خان در مراجعت از کربلا ناخوش شده در کاظمین مرده است لهذا لازم دانستیم در باب فرمان آمدن جلالی عموم در این باب بگوییم و گویی از جانب ما که بگوید رای در قصاص وزیر زاده ایشان که در کربلا نزدیک بوده افواها مذکور می‌شود که در این روزها در حق اتباع شاه امر اجرا را که سردار سپاه به بغداد است بجهد و سعی کرده‌اند اما در بغداد ادویه بسیار تنگ دارند بجز خرابی هیچ مداری نیست و خوراکی غیر از این بسیار کم بدست می‌افتد برای روشن‌تر وزیر محمدحسین خان ایلخانی را اشاره کردیم که حال که فرمان ما رسیده و اذن و اجازت از دربار ما شما به تجمل سفیر ستم نصایح شفقت‌آمیز می‌نمائیم و ثبات مصلحانه می‌کنیم و دستورالعمل خواهیم داد که با اهل کربلا نیز تعسف نکند و قرار بدهی به جهه که ایشان هم قشون از دور آنها برخیزد و آنها هم بعد مجاری و محاورات به نظمی برخیزند اما چون وزیر عادت قدیم دارد که اگر اجحافی به بنده‌بار طمع ایشان است رشوت و ولایت را به صعب القضاء و تفرقه‌ای لهذا قرار دادیم که بعد از روشن‌تر محمدحسین خان امیر [illegible] را بگذاریم [illegible] مجمع سازیم جمعی هم از اهالی دفتر و داوران از سمت مدعیان منعقد شود که اگر [illegible] جایی برخیزد و الا که حسن [illegible] در دست دارند و [illegible] از [illegible] می‌کند با قشون کردن از سر حد خود برنخیزد و [illegible] قدیم را از سرحد تجاوز نکند و [illegible] که اعزاز بود در باب از فرمایش جواب میرزا و میرزا آقا کرده‌ایم [illegible] ایشان جمعیت بایه احتیاجی برای وزیر خواهد شد و امیدواریم که از محمدحسن خان امیر [illegible] نیخ تشویه محسوب باشد هم در پول [illegible] برای بکند سرانعام را و الا همراه یکنیم که قرار ملاقاتی میانه او و محسوب باشد به جهه احترام باشد را بگیرد از دست از شهر یار او بگیرد با کی محسوب باشد که اینجا بعضه اسلحه قرار دادیم قبول کرده رعیت میرزا که تا [illegible]

از این قرار معمول دارد

برادر کامکار مهربان عالیجاه کرمپلن در منزل زنجان رسید و در زنجان محبت‌نامه آن برادر خوشنودی تمام حاصل شد بنحویکه مصحوب او داده بودید جواب که بخاطر رسید گفتیم و خدای را حمد شاهد است که جز انجام فرمایش محول شما و روح پاکیزه و دل است این برادر مهربان مقصودی نداریم قسم به محبت و جلال و جاه شما که تبعیت جسم از پیرایه و دل زراع عالیجاه معتمد الحضرت میرزا اسمعیل که وارد می‌شود هر چه استفسار نوشته داده‌ای دارد منظور می‌باشد

مراسله آن دو نفر اول سئوال را ملاحظه کردیم و چون نوعی از مصلحت جوئی نمودم جواب هر فقره را مرقوم نموده‌ایم

اولا عرض کرده بودید چون مردم دارالخلافه خوش‌خوی را حال نشناخته‌اند که شما بشناسند جواب این است که یکبار در روز استقبال جمع و بعضی شهر از صغیر و کبیر داخل داد و ناسزا نشنیدند به جهه جایزه پهلوی رکاب ملوکانه شکر و ثنا گفته لطف و نوازش دیده‌اند تا منزل رسیده‌ام یکبار هم مسافرت آنجا در حضرت خاقان مغفور بار حضور جهت شده و نگارستان شرف اندوز شما تو پیش رفتار رعیت و قشون و نظم بازار و محلات و سودخانه رزل را فرموده‌ام یکبار هم بعد از ورود شهر بجمعیت احضار و سود و عطوفت بمنوار فرموده‌ام بازهم در روزهای عزیز رعیتان را پروقت و قانون ایران بسیدشه و خانه قصد کرده‌ام بهر قوت و دنیا در میان مردم ستم و هر کس را هر طرح که خاقان مغفور گفت خواهد شد مشغوم ثانیا عرض کرده بودید که ضمن دارالخلافه بعضی از سلام خاقان مغفور اخراج شده از سلام عام نکار بار رفته بود مسکوت جواب این است که در عهد خاقان مغفور هرگز از که صدای دارالخلافه احدی در سلام خاص و عام جایز نشد و در کار آنها غالب با حاکم دارالخلافه و وزیر او بود و لیکن ما در این کار که اول کار است و قشون و غیره خارج در شهر بار است و اجب دانسته‌ام که هر روزه که صدای شهر در سلام عام حاضر شوند و هر عرض باشد بی پرده و بی واسطه بخواهند ثالثا عرض کرده بودید چه سکه داران را حال حمایت شما از جواب این است که بار است عرض کرده بودید این بدرستی بالکل نامه توضیح از قرض است که ادای آن بسیار فرض است و تعجب در اشکار و اجب ندانستم لعل سعید اخلاق وزیر مقرر فرموده‌ام و اسفار

دولت خواهان اسامی خانه سکه داران و تشخیص وجهات ثابته آنها را محرر دارد تا به وفق آن ایشان را همراه مرکز بازخواست می‌شود رابعا عرض کرده بودید که خانان دولت هم اکبال مواجب ایشان شکایت دارند جواب این که چون مردم هر دولت تقاعد بکلیه بشریت محال است که نفاق و خلاف با یکدیگر نکند و در زمان ترک بیکدیگر نبندند در وقت ماه مبارک رمضان هم در دین اسلام و دولت ایران مخوف و منظور است لهذا تحریر را جایز ندانستیم تا بعد از ورود و دلش هر کار راه بگیرد و حقیقت خیانت آنها زیاده بر آنی واقف برهم دو دیده مردان روشن گردد بعد زمینه با جرای حکم سیاست بپردازیم خامسا عرض کرده بودید که همین حالا وضع رسالتی وجه ندارد در وجه و اضطراب هستید جواب این است که وزیر و اتابیک داماد وزیر دولت هر روز تا شام منکف آنها بخوانند عرایض مکتوب و محول بوده‌ایم وزیر در این باب حوایج و حضور تورعیت است الیک ولی و نظام در فتات بود علیت امیر دولت سادسا عرض کرده بودید که نوکرهای خاقان مغفور همه مترک وحشی می‌باشند جواب این است تا حال که از این نوکرها را معزول کرده‌ام هر کس هر شغل داشته باز به جای خود است مگر بعضی که بیت بعضی از ملکات ملکه بر کنار رفته‌اند که بعضی قدیم خود قانع نشد اموس باز و طمع خام کرده با اسم عارض فرض شد روشن‌تر از این جواب نمی‌توان داد سابعا عرض کرده بودید که دو صد مصبهی رود خانه را موافق خاقان مغفور منظور و مرعی داریم جواب این است که محمد شاه غازی و اقتداء آن شاهنشاه بزرگوار هیچ چیزی در نظر اصابت اثر بهتر از این نیست که به تصحیح این دو نمونه نزد با جواهر نفیسه کرده است خصوص در این جا که ماننده دریای نور است در سلک جواهر ما ثامنا در باب تعیین وزرا که دستورالعمل نوشته بودید شکی در این نیست که همین دستورالعمل و رویه قانونی موروث است در باب مملکت داری بسیار خوب است ولی بعضی در این اول کار و ورود جانب جزای مرازم و موافق اعضای آن دولت خواهان و آن ضابطه که خاقان مغفور

مغفور مقرر داشته‌اند مرعی داریم با این بعضی و رسمی استیفای مملکت کرده‌ایم و همچنین امپراطور را دستی خود برقرار داریم و همه هر صلاح دانسته باشد و مستوفیان و منشیان هر یک به قانون سابق باقی باشند و چون وزیر خارجه از کردار بوخت فیاده دیگری را که خواهان منصب خطیر باشد منصوب داریم و کار جنگ به قاعده مستمره ایران رئیس از جمله امرای است نه وزرا و جواب مهام ما که در میان دول خارجه داریم با وزیر خارجه خواهد بود و اگر چه همه کس وزیر اعظم صدرا عظم هر که باشد مقام او است می‌باشد ولی هر یک در سلام عام و خلوت خاص جا و مکانی در وقت خطاب از دستور سابق دارند و مطالب محوله خود را به واسطه معروض دارند در جواب باشد فقط چنین نوشته تاسعا عرض کرده بودید که یکی از رجب باید شد تا مردم از مواجب او دعا بکنند جواب این است در جرگه باشان دو نفر مخصوص و مستاجره که یکی از ایشان ابتدا نفری نسبت به موجب نوبت و هیچ شغل در عهد خاقان مغفور یکی از زمانی به ابد و تسمیه هر دو کار به این جهت قاجاریه و بلکه‌ای از نوکرهای قدیم و شجاعت مرحوم امراد و خوانین هر یک بهر یک از این دو کشیک خانه رومی و در رجب شد حرجی عاشرا عرض کرده بودید که کشیکچی‌ها از بزرگان این جلیل قاجاریه باشد جواب این است که باز نیز سابق عمل فرموده‌ایم دیگری را که از بزرگان همین طایفه و از زندگان خود محروم در شد حقیقی و شوق بیدا است یعنی فرموده‌ایم منتشر

عالیجاه محمد اسد همراه امیرالامرای العظام عبدالرزاق خان بیگلربیگی روانه که روز حرکت از فتح کربلا انجانجا علما و طلبه احسنه عالیجاه خود را به بزرگ خود برای سرافرازی و رسیده واری انجاجاه مرقوم داریم لهذا درانی وقت که عالیجاه محمد صالح بیگ را احوال پرسی انجانجاه میفرستادیم این پروانه را نگاشتیم و عنایت کرده رکاب را با روح تبار رسیده از صحیح و سلامت رسیده‌ایم و حکم خدا و فرقه شاهنشاه کشورستان که از مراسم قبول رحمت آن عالیجاه داریم معلوم است که هر چند برابه احضار انجانجاه بفرمائیم بینکلی ما خواهیم بود و مملکت که در بند دوری کار آن عالیجاه نباشیم عنف بنواسم ولی انجانجاه هم دوری در بند حکومت باشد

و حال در اختیار رای مبارک است و هم و سود دانند به وجب که ما در جانکاری آن عالیجاه اعتقاد داریم آن عالیجاه هم در آن اثنا
با وثوق دوستی که شده و بدانند که نقص و ضرر آن عالیجاه راضی نشویم مبنی در این باب که در دنیا بدل آن عالیجاه
باردوی میمون هم که حکم صریح نفرمودیم و تعویض اختیار بان عالیجاه نکردیم بکنند و گرفتن رفت بعد به منتهی برخلاف
چراکه کار آن اعلیجاه امرای ما دسیسه نفع دولت و هم نقص دولت است برخلاف نمایان که ملال هیچ بعد
در آن نیست در حصول چند سال زیان است و بعد از این شکل که دولتی شش ماه در آخر منتها برای آن عالیجاه
در آن امر اعلی امیر سید از فوت این فرصت بشود بان عالیجاه و پریشانی کار ما را نیز به
آن سیاق مردانه و به دولتی که در استقبال از دلهای آن عالیجاه داریم این طور تنگ و تیره در بار
بجهت هم در کردن ملاحظه و معلوم منتهای مباینت داشت هاندتر نگردد از روش کار نگاه
با زری هم در حق آن عالیجاه فرمودیم شرایط بوده در گوش مردان مردان تاب فرمان عزیز نشاید
و دل هم گذارده هم داروی ناشکوار نگاه ریزند تا دفع مرض شود اگر این طور رفت ما از این طور وحشت آن عالیجاه
در سال بعد بزرگ صلاح خاطر و یک سلسله عظیم و یک مملکت بزرگ در بجای آن عالیجاه بود در منتهی گوییم
آن عالیجاه خود انصاف دهد که این سلوک را در کفه ما چه قدر فرح ز رحمت به دیوان و دیگر
در عیب دارد ما چه حد این ضرر را متحمل باید شد دا به دقت بکنند برحسب العظمی را در نزد باید
دا که آن عالیجاه را در وجود از وطن باید داشت اگر آن عالیجاه در رشال این امور سالک باشند
که اگر نیت مبارک ما از آن کسی بنفع دولت است اما چه فایده هم رفت ما منسلک دارد هم عنصر امور
صلاح دانیم آن عالیجاه را طور عادی که مختلف سازیم در وحشت آن عالیجاه هم منسلک دارد که مردانه عمل
بر دارد دارین جور بکنند و این کار را بگذارند لهذا این کار بهمین منوال سوق ما مر عالی کردن
دقیقه را دست هر صورت نگاه داریم و صریح در حکم شاهی نگفته اند شاید اگر آن عالیجاه خدام ما را با خود
حلیف و صادق و ما را در انگار طبیعت عادی بدانند تعلیق است که در استیلال در آن استقبال خواهد داد

دادیار

والله باز از جانب را رفت جواب ما دیگر لازمه جمله دوستان است انشاالله در دوری کارهای آن عالیجاه
خواهیم و اگر آن عالیجاه در نسبت کار خود نباشد ممکن نیست که در بنده ما هم خود نباشم بلکه حتی المقدور سعی کنیم
و از خدای تعالی پیشرفت میخواهیم والسلام
مخدوم من امروز باید کاغذ رسیده باشم تا خوشی مزاج تان شاد خواهد بخشید مهری چند روزه معلوم است
بسیار ما نوان معلوم اما حرف بسیار دارم با شما و مختصر از همه مقدمه که با دوست است یک کاغذ سه دو
کردم از جانب با شاه بلیطه هر گاه خوب دانید بخش بکنید به سید میرزا صادق امیرزا محسن برادری کامل
نامه هم دراز دیر نوع عالی است بنویسید اگر صلاح دانند یک کاغذ هم سوده بدهید برای ایلچی انگلیس
متوقف بطور نوع باین مضمون از جون دولتین ایران و انگلیس کمال موافقت را با هم دارند و در حال
دولت انگلیس را لازم است هم از دوری و حمایت این دولت غافل نشود لهذا اولا که از جانب دولت
انگلیس مامور توقف ما هستید ما به اعلیحضرت امپراطور اعظم اکرم است رحمت میدهم که ایشان خبر رسیده
هم دولت ایران در سال گذشته چه دیدها کشیده و چه خونهای ریخته شد ما دوری دولت باید از روسیه از
در این مسائل بر حاضر عیب و کمال صدق خیر دا هی اند دولت برای انجام بانی موافقت سابق تخت
شاهنشاه جمجاه ایران رخنه نداده اند و اگر چه از خود لازمه ممانعت دولتین سالک داشت یکی مکرر
چند از همین جاها دو باره اولا مستمع شده اند که هر روز با اسم اول مطلب امری مال ... و دولت ایران ... را
دوری باشد تا آن مملکت ... دیگر ... شده ... که با تفنگ خوانده از ... و در ... کنند
شرع و علما رحم ... ما برای خاص ... مذهب اسلام گفته شد و بالا آن ... چند نفر مسلمان را از ... و به بیت
در منزل ایلچی نگاه داشته ... شده در باب استخلاص از ایشان جزئی فیمابین اهل شهر که آن ایلچی دلتنگ شده و بنا گذشته
که کسان ایلچی و ... چند نفر اهل شهر را معقول ... و ماده غوغا به غلط رسید تا با آن
... جز و لعنت شاهزادگان و کسان ... مامور شدند این واقعه اگر حادث گشته و کار از کار گذشته

برد یکی محض وقوع این قضیه فوراً لازمه مخالفت و مهربانی از جانب همایونی درباره عالیجاه میرزا مسعود به
ایلچی معین آید و فرد بین ... بعد ما حاضر شد حقیقت امر را از روی کمال صدق به جناب ...
تصریح سردار که جنابت عالی کنم و بوی طلبت از ... صادر نه به دولت روس نوشتیم ما هر عالیجاه
میرزا مسعود ترجمان را با بولوفنان ... که ... دولت ... دولت ...
قونسول روس نوشته به ... کرده ... سفیر ... از ... تصریح روانه
آستانه شاهانه امپراطور اعظم شود و بقدرت نامه با کمال ارادت بعوض خواست ابلاغ کنند از آن عالیجاه
نیز خواهش داریم هر طور مصلحت دانند و واسطه دوستی و مودت که هم دولت بهیه انگلیس را از این دولت است
در صدد به این کار برآید و این مطلب را دانند که دولت ... ایران ... بذل جهد و ...
در مقام ... این مقاصد و ... خواهی از دولت بهیه روسیه بکنند و ایلچی بزرگ مخصوص از آستانه
شاهنشاهی جمجاه ایران رخصت نداده با ... بزرگ ... که بر این کار ... از آنها
نباشد ما تفنگ ... ای مطلب مسلم است هم دولت ایران ...
دولت دولت روس ... شده ... که ... شود و ما هم ... کارت ...
دربار امپراطوری بودیم و چند ... کار ... اگر این گونه قضایا ... بود ...
و که رو در صدد ... برآید ... این قضیه خبری نیست که ... دولت
به ... متحمل شود و حال چند سال است هم سفرا و ایلچیان دولت انگلیس در این مملکت آمده و شده
نموده اطلاع دارند هم در این دولت تا چه حد ... حرمت سفرا منظور است اگر چه تا امروز
هرگز چنین اتفاق و حادثه ای که در این مملکت ... بود ... به آن هم چنین رفتار و ... نگاه
از همراهان ... ایلچی ... اگر ... انگلیس ... هم ...
ایران دارند ... به ... که ... شرع ما را

... و ...

معلوم است

به این مذهب کفش تا چه قدر در نظر اهل این ملک خوب و مستحسن می آید و ما ... عام و شورش
عوام ... خصوصاً در صورتیکه ما برابر انگلیس ... اینک بگوید که از ...
و چاکری در بارش ... سرافراز ... و عاقبت این طور ... در دو ... به خدا ...
هم این قضیه نا گاه اتفاق ... و حال ... بزرگان ...
و ... این دولت ... شهر ... خصوصاً
بد نظام ... دولت علیه ایران ... این دولت بهیه روسیه است ...
این دو دولت ... باید ... در این کار ... این دولت ... شریک باشد ...
خواهی که ... دارند ... میرزا مسعود ... کمال ... خواهی ... دیگر تفصیل
گزارش امور ... موقوف ... عالیجاه ... به ...
ظاهر هزاران آفرین امروز ورود ... مسعود ... صحبت لازم ... بندگان
قبله گاهی ... خواهیم اگر خدا ...
...
... والسلام
بنی ...
...
...
تا ... شرح ... اشتیاق ... خدا ... والسلام

نورچشم من هرچند مدتی که وقتی کاغذی ننوشتی لکن حالا از آن مسئله قریه نوکری را بعضی
در رکاب والا بکار خدمت باید این نورچشم است دیگر نمیتوانم از آن نورچشم غافل شوم میرزا محمد ان
جان نثار بهانه که بگیرد دیرم واجب میدانم که مراقب باشم متوجه شوم آنقدر قوه دارم نمیگذارم نقصی بهم رسد
لهذا نصیحت میکنم که زنهار زنهار مبادا از اوضاع امروز که آن روز ملاحظت رحمة الله علیه در حیات بود
شتر هم بداند سابقا اگر شد رنج نبود بجهت نرمی او میگذشت واگر نزار زهر و خورد و نی
که غذائی و خود ها او بمنزله تریاق میشد او حالا از او فانی است بهوای کار خوب راه داشته باشی باید
وعده خوش و خوب سلوک کنی با دولتها مهربانی دیرزودی عاده مرد هرچند خدمت این نورچشم
در این سال بسیار است و بسیار مقبول است و خوب در حضرت والا مولد توجه و التفات بی حد
بی اما بعضی قصص زمانه این است که هرچه خوشحال ترباشی خوشحال تر حواس بود از مدارک سرباز
مراقبه نفقت مکن هرچه بتوان بدانی داری عوض کن مالی که سربازها از شهد ورد میدانند محبت
پدری قبیه بعزت بد معاملگی ظاهر شود از سربازی رضا میشود در شهد دهنش بود درد بهاجبه که گفته
بسیار می بینم نور حواس وقدری بسیار شنیدم میدانم تو برشکوی جناب نگهدار چه طور با سلطان
خواهد ولد در حرکات بازار و کار روانی شهد ننگ الفتی واداب است در کار
سامشو هرچه یقینی از آن نورچشم لازم شد بیکباره میکنی دهم

کاغذ میرزا عبدالرزاق خان جاجابات با لعاب بسیار و بلور اعیان کامرانا
حق این است که دوستدار طاقت ندارم که حقوق شما نیز در اکادان مسئله را که بی ابا و دوجه بلو
برقرار بعد دو نمیکشم یا محض دوچه که بعضیها از لجه ها نبودست وارد و عادت میشود ساکن از سالک باشم
هنوز عام است از روی که معتقد به روزشو واو ضایع اتفاق به نواب محمد ولی میرزا شنیده ام ای عاشق بیتیم
وزر فکر کاران برادر فارغ نخواهم شد هر روز جز از حیف میرسد که باعث پریشانی خاطر میشود
روز دیگر از تبریز در رکاب نواب [illegible] روحی فداه روانه شدم فرستاده ان دوست داردانه میرسعیدم
وامروز هم که در [illegible] دین منزل کنیم [illegible] مبارک واله برای قرار قیمت [illegible]

۵۱۳

